

جهان امروز

دوره دوم

نشریه سیاسی حزب کمونیست ایران



۱۰ تیر ۱۴۰۵ - ۰۱ ژوئیه ۲۰۲۶

<https://cpiran.net>

jahane.emrouz@cpiran.net

شماره ۱۷ - دوره دوم

پایان بهانه جنگ و ضرورت گسترش جنبش‌های مطالباتی

امضای قرارداد آتش‌بس و یادداشت تفاهم میان جمهوری اسلامی و آمریکا، به معنای پایان رسمی و عملی مرحله‌ای از جنگ ویرانگری است که سایه خود را بر زندگی مردم ایران انداخته بود. این پایان، البته نه به معنای آغاز خودبه‌خودی رفاه و آزادی، و نه دلیلی برای خوش‌بینی به نیت‌های جمهوری اسلامی یا دولت آمریکا است. اما از یک نظر برای جامعه ایران اهمیت دارد و آن اینکه بهانه جنگ برای به تعویق انداختن پاسخ به مطالبات حیاتی مردم پایان یافته است. کاهش فشار جنگی و کاسته شدن از فضای اضطرابی می‌تواند امکان نفس کشیدن اجتماعی را بیشتر کند و فرصتی فراهم آورد تا مردم مطالبات انباشته خود را با نیرویی تازه‌تر طرح کنند.

جمهوری اسلامی در تمام دوره بحران کوشید جنگ را به سپری برای نادیده گرفتن مطالبات جامعه تبدیل کند. اما اکنون این سپر ترک برداشته است. اگر جنگ موقتاً بحران‌های واقعی جامعه را پوشاند، آن‌ها را حل نکرد. فقر جانکاه، تورم، بیکاری، فروپاشی معیشت، شکاف طبقاتی، تبعیض جنسیتی، سرکوب سیاسی، بحران محیط‌زیست و خشم انباشته مردم همچنان پابرجاست. بنابراین، پایان جنگ آغاز مرحله‌ای تازه در جدال جامعه با حکومتی است که برای بقای خود مذاکره می‌کند، نه برای نجات مردم. جامعه امروز ایران در آستانه تحولاتی عمیق و سرنوشت‌ساز قرار دارد. از یک سو، آوار جنگ، فقر و بیکاری بر سر توده‌های مردم فروریخته و زندگی میلیون‌ها نفر را به مرزهای تحمل‌ناپذیر رسانده است. از سوی دیگر، حاکمیت استبدادی می‌کوشد با تشدید سرکوب خونین و سیستماتیک، بقای خود را تضمین کند. اما همین ترکیب بحران اقتصادی، بی‌اعتباری سیاسی و نارضایتی اجتماعی، زمینه‌های عینی گسترش جنبش‌های مطالباتی را نیرومندتر کرده است. مردمی که کارد به استخوانشان رسیده، راهی جز این ندارند که برای رهایی از جهنمی که جمهوری اسلامی ساخته است، مصمم‌تر از گذشته وارد میدان شوند.

در این میان، تجربه سال‌های گذشته اهمیت تعیین‌کننده دارد. امروز جامعه ایران در گیرودار رویدادها بسیار آزموده‌تر شده است. از اعتصابات کارگری تا اعتراضات سراسری، از جنبش «زن، زندگی، آزادی» تا مبارزات معلمان، پرستاران، بازنشستگان، دادخواهان و دیگر مزدبگیران، هر موج اعتراضی نسلی آگاه‌تر و باتجربه‌تر از خود به جا گذاشته است. این تجربه‌ها از بین نرفته‌اند؛ در حافظه جمعی جامعه ثبت شده‌اند و امروز به سرمایه‌ای سیاسی و اجتماعی تبدیل شده‌اند.

مردم ایران امروز بهتر از گذشته می‌دانند حکومت چگونه با امنیتی کردن فضا می‌کوشد مطالبات واقعی را به حاشیه براند. در مقابل، جامعه نیز بهتر از گذشته می‌داند که برای پیشبرد مطالبات خود به همبستگی، سازمان‌یابی، پایداری، ابتکار و پیوند میان جنبش‌های مختلف نیاز دارد. اگر کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، زنان، جوانان، دادخواهان و محرومان بتوانند بر پایه تجربه‌های انباشته خود مطالباتشان را متشکل‌تر دنبال کنند، هر شکاف در بالای قدرت می‌تواند به فرصتی برای فشار از پایین تبدیل شود. زمینه‌های اجتماعی این فشار از مدت‌ها پیش شکل گرفته‌اند. جامعه ایران طی ۴۷ سال گذشته دگرگون شده است. جمهوری اسلامی نتوانسته سبک زندگی مورد نظر خود را بر مردم تحمیل کند. الگوهای زندگی تغییر کرده‌اند؛ اینترنت، ماهواره، شبکه‌های اجتماعی، موسیقی، ادبیات، سینما و هنر از مرزهای سانسور و ایدئولوژی رسمی عبور کرده‌اند. مذهب، به‌ویژه در میان جوانان، به شکل چشمگیری کمرنگ‌تر شده و مساجد رونق پیشین را ندارند.



پیام کمیته مرکزی کومه‌له در گرامیداشت روز پیشمرگ کومه‌له و ۴۶ سال سنت مقاومت انقلابی در کردستان

ص ۲



رفیق
فرهاد شعبانی

۱۷ اسفند ۱۳۳۷ - ۳۰ خرداد ۱۴۰۰
پیشمرگ، کارگر، کمونیست

ص ۳



ورزشکاران؛ از میدان رقابت تا زندان و چوبه‌دار

ص ۴

وحشت جمهوری اسلامی از گسترش فعالیت مدنی

ص ۵

کار کودکان، یک فاجعه انسانی؛ سخنی به مناسبت روز جهانی منع کار کودکان

ص ۶

زنان افغان در برابر تاریکستان طالبان

ص ۷

کنفرانس جهانی کار، ابزاری برای سرپوش گذاشتن بر تهاجم جهانی به طبقه کارگر کوچک‌تر می‌شوند!

ص ۷

بحران بیمه‌های اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی در ایران؛ نتیجه غارت، فساد و دست‌اندازی دولت

ص ۸

روز جهانی مبارزه با مواد مخدر، ریشه‌های یک فاجعه اجتماعی

ص ۹

یادی از پرویز قلیچ‌خانی

(هنر و ادبیات)

شهرام امانتی

ص ۱۰

پیام کمیته مرکزی کومه‌له در گرامیداشت روز پیشمرگ کومه‌له و ۴۷ سال سنت مقاومت انقلابی در کردستان



در بسیج و سازماندهی توده‌ها، در چندین رویداد تاریخی و بی‌پدیل متجلی شد:

- کوچ تاریخی مردم مریوان: که به عنوان نمونه‌ای درخشان از مقاومت مدنی و تشکیلاتی توده‌ها در برابر حضور نظامی ارتش و پاسداران ثبت شد.

- راهپیمایی‌های بزرگ و وسیع از سراسر کردستان به سوی مریوان جهت همبستگی با مردم این شهر.

- اعتصاب عمومی یک‌ماهه مردم سنندج: که همبستگی و اراده توده‌ای را برای اخراج نیروهای سرکوبگر سپاه پاسداران به نمایش گذاشت.

- خلع سلاح نیروی مرتجع «سپاه زرگاری»: جریان ارتجاعی و شبه‌نظامی که توسط شیوخ منطقه برای تضعیف جنبش چپ سازماندهی شده بود و توسط اراده انقلابی مردم متلاشی شد.

این پویایی انقلابی، دستاوردهای دموکراتیک و افق رادیکالی که کردستان در برابر آینده انقلاب ایران قرار داده بود، برای رژیم اسلامی هرگز قابل تحمل نبود. جمهوری اسلامی پس از دوره‌ای فریبکاری، مانورهای دیپلماتیک و خریدن زمان، تمامی درهای گفتگو و مذاکره را بست. آنان پیش از تهاجم سراسری، با به راه انداختن قتل‌عام‌های هولناکی نظیر کشتار وحشیانه مردم بی‌دفاع در روستاهای «قارنا» و «فلاتان»، چهره جنایتکار خود را عیان کردند.

سرانجام در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، با فتوا و فرمان خمینی، تهاجم نظامی گسترده، وحشیانه و سراسری به کردستان آغاز شد. در واکنش به این هجوم ددمنشان، کومه‌له مردم کردستان را به مقاومت همه‌جانبه، مسلحانه و توده‌ای فراخواند. مردم کردستان این فراخوان را با آغوش باز پذیرا شدند و بدین ترتیب، حماسه پرفرازونشیب مقاومت مسلحانه چهل و هفت سال گذشته آغاز شد؛ تاریخی سرشار از فداکاری، پایداری و درس‌های آموزنده مبارزاتی.

طی این سالهای طولانی مقاومت نیروی پیشمرگ کومه‌له هرگز یک نیروی نظامی سنتی یا چریکی کلاسیک نبوده است. این نیرو در گام نخست، مروج و مدافع یک فرهنگ متعالی، پیشرو و انسانی در برابر سنت‌های عقب‌مانده، پدرسالارانه بود. پیشمرگ کومه‌له همزمان با حماسه‌آفرینی در میدان‌های نبرد، پرچمدار رادیکال برابری زن و مرد بود؛ حضوری که با شرکت فعال و مسلحانه زنان مبارز در صفوف پیشمرگان، ساختارهای سنتی جامعه را تکان داد و مفهوم جدیدی از رهایی زن را تعریف کرد.

این نیرو در هر روستا، بخش و شهری که حضور داشت، از خود یادگارهای ارزشمندی در زمینه‌های اجتماعی، بهداشتی و آموزشی بر جای گذاشت. پیشمرگان کومه‌له معلمین آگاهی، پزشکان محرومان و یاران زحمتکشان در مزارع بودند. هر جا که پای پیشمرگ رسید، بذر آگاهی، برابری و سوسیالیسم پاشیده شد. چشم‌انداز و استراتژی نهایی نیروی پیشمرگ کومه‌له برای رهایی انسان، انقلاب سوسیالیستی است؛ انقلابی که نیروی محرکه اصلی آن را کارگران و زحمتکشان جامعه تشکیل می‌دهند.

چهل و هفت سال پیش، در شرایطی که جامعه ایران در آستانه یک تحول تاریخی و سرنوشت‌ساز قرار گرفته بود، سنگ بنای نیروی پیشمرگ کومه‌له نهاده شد. تاریخ این نیرو، تاریخ بیداری، مقاومت طبقاتی و جنبش انقلابی توده‌های زحمتکش کردستان است. در اواخر سال ۱۳۵۷، توده‌های به‌پاخاسته در یک انقلاب عظیم توده‌ای، یوغ استبداد و دیکتاتوری شاهنشاهی را در هم شکستند تا مجالی برای آزادی و زیست انسانی بیابند. اما در همان لحظات شیرین رهایی، کابوس هولناک استیلای یک رژیم به‌غایت ارتجاعی، ضد زن و دشمن آزادی که گام‌به‌گام خود را برای غصب دستاوردهای انقلاب آماده می‌کرد، بر آسمان ایران سایه افکند. در این میان، کردستان به دژ مستحکم در برابر فاشیسم مذهبی نوظهور تبدیل شد؛ دژی که سلاح دفاع مشروع آن، «نیروی پیشمرگ» نام داشت.

در شرایطی که جریان مذهبی توانسته بود با فریبکاری، توطئه و موج اولیه سرکوب، صدای انقلاب و نیروهای مترقی را در مرکز ایران خفه کند، موازنه قوا در کردستان به کلی متفاوت بود. در جامعه کردستان، به دلیل نفوذ عمیق اندیشه‌های چپ، و حضور فعال احزاب سیاسی با پایگاه مردمی و بویژه وجود «کومه‌له» با آرمانها و برنامه و استراتژی سوسیالیستی، ارتجاع مذهبی فاقد پایگاه توده‌ای بود.

کارگران استعمار شده خواستار زندگی بهتری بودند؛ زحمتکشان روستا که تازه از قید بقایای فرتوت نظام فئودالی رها شده بودند، نگران از کف رفتن دست آوردهایشان بودند؛ زنان تشنه حقوق برابر و رهایی از قوانین قرون‌وسطایی بودند؛ و توده‌های وسیع مردم دیگر تحمل نداشتند ستم ملی و مذهبی گذشته بر دوششان سنگینی کند. این آرزوها، خواست‌ها و مطالبات انباشته‌شده، در یک جنبش مقاومت توده‌ای و سازمان‌یافته تجلی یافت که خود را برای نبردی تاریخی با رژیم تازه به قدرت رسیده‌ای که انقلاب را به انحراف کشانده بود، آماده می‌کرد.

در آغاز این رویارویی تاریخی، حاکمیت مرکزی تلاش کرد با تکیه بر فئودال‌ها، خان‌ها و مرتجعین محلی که از انقلاب و بیداری زحمتکشان وحشت‌زده بودند، جامعه کردستان را به کنترل در آورد. فئودال‌ها با تشکیل دارودسته‌های مسلح، دهقانان و زحمتکشان روستاها را مورد تهدید و آزار قرار می‌دادند تا مناسبات پوسیده ارباب و رعیتی را احیا کنند. در برابر این توطئه مشترک فئودالیسم و رژیم مرکزی، کومه‌له زحمتکشان کردستان را به سازماندهی و مسلح شدن فراخواند. تشکیل «اتحادیه‌های دهقانان» پاسخی انقلابی و توده‌ای به این تهدید بود. با متشکل شدن دهقانان و زحمتکشان در این اتحادیه‌ها و دفاع مسلحانه و آگاهانه از حقوق خود، دارودسته‌های مسلح اربابان در کوتاه‌ترین زمان ممکن در هم شکسته و تارومار شدند. این اولین پیروزی بزرگ توده‌ای بود که نشان داد سلاح پیشمرگ، در خدمت آزادی و زندگی بهتر این جامعه قرار دارد.

فضای سیاسی، دموکراتیک و پرشوری که کل جامعه کردستان را فرا گرفته بود، این منطقه را به سنگری مستحکم برای نجات و ادامه انقلاب سراسری ایران تبدیل کرد. گسترش سریع نفوذ سیاسی و اجتماعی کومه‌له و رشد توانایی‌های بی‌نظیر آن

زنان با وجود همه سرکوب‌ها، دیوارهای تحمیل‌شده را شکسته‌اند و در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، ورزشی و سیاسی حضور فعال‌تری یافته‌اند.

بافت اجتماعی ایران نیز تغییر کرده است. جمعیت کشور در دوره حکومت اسلامی حدود سه برابر شده، مهاجرت گسترده از روستاها به شهرها شکل گرفته و بیش از بیست میلیون حاشیه‌نشین در اطراف شهرهای بزرگ پدید آمده‌اند؛ جمعیتی که عمدتاً از کارگران، زحمتکشان، بیکاران و محرومان تشکیل می‌شود. حاشیه شهرها امروز کانون فقر، بیکاری، آسیب‌های اجتماعی و هم‌زمان خشم انباشته طبقاتی‌اند. این بخش از جامعه، اگر سازمان یابد و به جنبش‌های مطالباتی پیوند بخورد، می‌تواند به یکی از نیروهای مهم تغییر اجتماعی تبدیل شود.

در برابر این تحولات عظیم، ساختار سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی تقریباً همان ساختار بسته و ارتجاعی گذشته باقی مانده است. سپاه پاسداران به‌عنوان نیروی نظامی، امنیتی و اقتصادی مسلط، نه فقط بازوی سرکوب، بلکه یکی از بزرگ‌ترین مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی کشور است. این تناقض میان جامعه‌ای متحول، جوان و ناراضی با حکومتی ایدئولوژیک، فاسد و سرکوبگر، حکومت کردن را برای جمهوری اسلامی روزبه‌روز دشوارتر کرده است.

از همین رو، گسترش جنبش‌های مطالباتی، ضرورتی اجتماعی است. مطالبات نان، کار، مسکن، درمان، آموزش، آزادی پوشش، آزادی تشکل، آزادی بیان، آزادی زندانیان سیاسی، برابری زن و مرد، حق اعتصاب، حق تجمع و پایان دادن به سرکوب، مطالباتی جدا از هم نیستند. این مطالبات حلقه‌های یک زنجیرند. هرجا کارگری برای دستمزد معوقه اعتصاب می‌کند، هرجا معلمی برای آموزش رایگان و معیشت انسانی تجمع می‌کند، هرجا پرستاری علیه فشار کار و تبعیض می‌ایستد، هرجا بازنشسته‌ای برای حق زندگی فریاد می‌زند، همان‌جا سیاست واقعی از پایین شکل می‌گیرد.

اهمیت جنبش مطالباتی در این است که به دلیل نادیده گرفته شدن خواست‌ها از سوی رژیم و پاسخ سرکوبگرانه حکومت، به سرعت سیاسی می‌شود و کل نظم موجود را به چالش می‌کشد. جمهوری اسلامی نمی‌تواند حتی ساده‌ترین مطالبات صنفی و معیشتی را بدون نگرانی امنیتی بپذیرد، زیرا می‌داند هر عقب‌نشینی می‌تواند اعتماد به نفس جامعه را افزایش دهد. از سوی دیگر، همین مبارزات، در دل خود سازمان، رهبری و تجربه لازم برای پیشروی‌های بزرگ‌تر را می‌سازند.

در این مسیر، جنبش کارگری جایگاهی محوری دارد. کارگران زن و مرد ایران در سال‌های اخیر با اعتصابات، مطالبات عادلانه و موضع‌گیری‌های خود نشان داده‌اند که ظرفیت تبدیل شدن به ستون اصلی مبارزه رهایی‌بخش را دارند. اما این جنبش زمانی نیرومندتر می‌شود که با جنبش زنان، معلمان، بازنشستگان، پرستاران، دادخواهان، مدافعان محیط‌زیست، جوانان، آزادی‌خواهان و جنبش انقلابی کردستان پیوند بخورد. همبستگی و همگرایی این جنبش‌ها شاه‌کلید رشد و تکامل شرایط انقلابی در ایران است.

جمهوری اسلامی می‌خواهد از آتش‌بس برای بازسازی ماشین سرکوب و ترمیم قدرت خود استفاده کند. مردم اما باید این وقفه را به فرصتی برای سازمان‌یابی، طرح مطالبات و گسترش همبستگی بدل کنند. اکنون زمان آن است که صدای نان، کار و آزادی بلندتر شود؛ صدایی که نه جنگ خارجی می‌تواند نماینده آن باشد و نه حکومت سرکوبگر. این صدا تنها از دل جنبش‌های مطالباتی متشکل، پیگیر و سراسری برمی‌خیزد.



یک سنت عمیق تاریخی است که پیشمرگ کومه‌له در کالبد این جامعه دمیده است: سنت سر خم نکردن در برابر دیکتاتور، سنت برابری مطلق زن و مرد، سنت اتکا به توده‌های محروم و کارگر، و آرمان ساختن دنیایی عاری از طبقات و استثمار.

«روز پیشمرگ کومه‌له»، روز گرامی‌داشت تک‌تک آن انسان‌های وارسته، آن جان‌های شیفته و آن ستاره‌های سرخی است که با خون و عمر خود این سنت شریف را پی ریختند. این روز، روز تجدید پیمان نسل‌های نوین با آرمان بزرگ آزادی و عدالت اجتماعی است؛ آرمانی که هنوز تا تحقق نهایی آن در فردای روشن ایران آزاد و سوسیالیست، راه بسیاری در پیش است و سلاح آگاهی سازمان و رهبری، رهگشای آن خواهد بود.

در مناسبت روز پیشمرگ کومه‌له، یاد رفیق «سعید معینی» اولین پیشمرگ و اولین جان‌باخته کومه‌له، که روز پیشمرگ کومه‌له به یاد و خاطره وی و روز جان‌باختنش نامگذاری شده است، و یاد هزاران رزمنده و انسان شریفی را که در صحنه‌های مختلف نبرد با یکی از درنده‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین دیکتاتورهای این عصر جان باختند، گرامی می‌داریم و به خانواده‌های سرفراز و مقاوم آنان درود می‌فرستیم.



کردستان نبود، بلکه توسط تهاجم دژخیمان رژیم به جامعه تحمیل شد. مردم آزادی می‌خواستند و چون مصمم بودند از دستاوردهای دمکراتیک انقلاب خو دفاع کنند، ناگزیر به حمل سلاح شدند.

آنان به خشونت متوسل نشدند، بلکه در برابر خشن‌ترین دستگاه سرکوب تاریخ معاصر ایستادگی کردند و از حرمت انسانی خود دفاع نمودند. در همان سال‌های نخستین، وقتی پیشمرگان برای مدتی کوتاه نیروهای رژیم را عقب راندند و کردستان را آزاد کردند، نمونه‌های بی‌نظیر و ارزشمندی از زندگی مدنی، شوراها، آزادی بیان و اداره دمکراتیک جامعه را به نمایش گذاشتند که الگویی برای آینده کل ایران است.

امروز، جامعه بیدار کردستان با کوله‌باری از تجارب گران‌بهای تاریخی، دست‌اندرکار شکل‌دهی به روش‌های نوین و تکامل‌یافته‌تری از مبارزه توده‌ای است. اعتصابات سیاسی عمومی، یکپارچه و توده‌گیر، امروز به سلاحی کارآمد، جاافتاده و فلج‌کننده علیه حاکمیت بدل شده است؛ روشی مبارزاتی که با کمترین هزینه انسانی، بیشترین دستاوردهای سیاسی و سازماندهی را به همراه دارد.

تشکیل جنبش‌های پایدار مدنی، شبکه‌های محلی و تربیت رهبران میدانی در دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها و محلات، جامعه را در مسیر آمادگی کامل قرار داده است. تجلی شکوهمند این آمادگی در خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» به وضوح خود را نشان داد. این جنبش که فلسفه و شعار محوری‌اش ریشه در فرهنگ سیاسی و مترقی نیروی پیشمرگ کومه‌له دارد، مسیر روشن و بدون بازگشت جامعه را به سوی پیروزی نهایی نشان می‌دهد.

چهل و هفت سال از آغاز این مسیر پرفرازونشیب گذشت. نسلی که در اواخر دهه پنجاه با دستانی خالی اما دل‌هایی مالامال از عشق به سوسیالیسم و آزادی اسلحه به دست گرفت، اکنون پیر شده است. هزاران جوان پرشور در طول این دهه‌ها به صفوف این نیرو آمدند، حماسه‌ها آفریدند، جان باختند یا موهای خود را در این مسیر سپید کردند. اما آنچه در تمام این سال‌ها زنده، پویا و پابرجای مانده،

این دیدگاه انقلابی، ناشی از تمایلات صرفاً آرزومندانه نیست، بلکه بر واقعیت‌های بنیادی، تضادهای طبقاتی، نابرابری‌های اقتصادی، محرومیت‌های اجتماعی و سلب آزادی‌های مدنی و سیاسی استوار است. انقلاب از نظر کومه‌له، به معنای جابجایی قدرت سیاسی از چنگال یک اقلیت مستبد و استثمارگر به دست اکثریت تولیدکنندگان ثروت جامعه و ایجاد تحولات بنیادی در تمام عرصه‌های زندگی است.

به همین دلیل، نیروی پیشمرگ توده‌ها را بی‌وظیفه نمی‌کند و آن‌ها را در انتظار پیروزی نظامی صرف پیشمرگان نگه نمی‌دارد؛ بلکه برعکس، اعتماد به نفس، سازماندهی مستقل و اتکا به نیروی لایزال زحمتکش‌شان را در خود جامعه تقویت و نهادینه می‌سازد.

یکی از ثمرات تاریخی و حیات‌بخش مقاومت مسلحانه در کردستان، ایجاد یک چتر امنیتی برای جوانان منطقه در جریان جنگ ویرانگر و ارتجاعی هشت‌ساله ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) بود. وجود مناطق آزاد شده و صفوف مستحکم پیشمرگان کومه‌له، امکانی حیاتی را فراهم آورد تا جوانان کردستان به جای اینکه به عنوان گوشت دم توپ به جبهه‌های جنگ ارتجاعی فرستاده شوند، به صفوف مقاومتی عادلانه، مترقی و رهایی‌بخش بپیوندند. این نیرو با جانبازی‌های بی‌شمار خود و زنده نگه داشتن روح مقاومت، جان‌های بی‌شماری را از نابودی در تنور جنگ نجات داد. در نتیجه این پایداری سازمان‌یافته، جامعه کردستان در طول آن هشت سال جنگ ویرانگر، به مراتب خسارات مادی و انسانی کمتری در مقایسه با سایر نقاط ایران متحمل شد.

اگرچه در طول بیش از دو دهه گذشته، پیشمرگان کومه‌له در راستای ارزیابی عینی از شرایط جدید، دست به عملیات نظامی تهاجمی علیه نیروهای جمهوری اسلامی زده‌اند، اما این امر هرگز به معنای زیر سوال رفتن حقانیت، اصالت و ضرورت تاریخی مقاومت مسلحانه در چارچوب «حق دفاع مشروع» در استراتژی ما نبوده و نیست. واقعیت عینی تاریخ این است که مبارزه مسلحانه هرگز انتخاب اول مردم

در پنجمین سالگرد جان‌باختن رفیق فرهاد شعبانی

یادی از رفیقی که با امید زیست، با مبارزه قد کشید و با «زنده‌باد سوسیالیسم» رفت

ر. ابراهیم علیزاده

سی‌ام خرداد ۱۴۰۵، پنجمین سالگرد خاموشی رفیق فرهاد شعبانی است؛ رفیقی که یادش نه فقط در حافظه هم‌زمان و دوستانش، بلکه در تار و پود مبارزه‌ای که با آن زندگی کرد، زنده مانده است. بامداد یکشنبه ۳۰ خرداد ۱۴۰۰، فرهاد پس از سه ماه نبردی سخت با بیماری سرطان، در بیمارستانی در سوئد و در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فروبست. با رفتن او، جنبش کمونیستی و کارگری ایران یکی از پیگیرترین، صمیمی‌ترین و شریف‌ترین فرزندان خود را از دست داد؛ انسانی که زندگی‌اش را بی‌دریغ در راه رهایی انسان، عدالت، برابری و سوسیالیسم گذاشت.

یاد فرهاد، یاد انسانی است که رنج را از کودکی شناخت، اما در برابر آن خم نشد؛ سختی را با گوشت و پوست خود لمس کرد، اما از آن تلخ و مایوس بیرون نیامد؛ و از همان سال‌های دور آموخت که زندگی برای زحمتکش‌ان این جامعه، بدون مبارزه چیزی جز تداوم و تعمیق بی‌عدالتی نیست.

رفیق فرهاد شعبانی در ۱۷ اسفند ۱۳۳۷، برابر با ۸ مارس ۱۹۵۸، در «کوراآباد»، محله‌ای در حاشیه شهر سنجند، در خانواده‌ای تهیدست به دنیا آمد. تولدش در فقر، سرنوشت نسلی را بازتاب می‌داد که باید از همان کودکی بار زندگی را به دوش می‌کشید. او هنوز یازده ساله بود که برای کمک به معیشت خانواده و تأمین هزینه تحصیلش، به کارگری در ساختمان روی آورد. کودکی‌اش خیلی زود زیر فشار کار، فقر و مسئولیت رنگ باخت. دشواری‌های زندگی او را ناچار کرد که تحصیل در دبیرستان را نیمه‌تمام رها کند و تمام‌وقت به فکر چرخاندن زندگی خانواده باشد.

این تجربه‌ها فقط بخشی از زندگی شخصی او نبودند؛ همین رنج‌ها بودند که از فرهاد انسانی ساختند که درد طبقه کارگر را نه در کتاب‌ها، بلکه در زندگی روزمره خود شناخته بود. او از همان نوجوانی با حقیقت تلخ بی‌عدالتی آشنا شد.



می‌دانست فقر چیست، زحمت چیست، محرومیت چیست، و معنای نابرابری را پیش از آنکه به زبان سیاست بیان کند، با زندگی لمس کرده بود.

فرهاد برای مدتی به استخدام «سازمان جوانان» در نیروهای مسلح رژیم شاه درآمد؛ اما با آغاز خیزش انقلابی مردم ایران علیه سلطنت، مسیر زندگی‌اش دگرگون شد. در آن روزهای طوفانی، او در کنار شماری از همکارانش در ارتش، «هسته آرمان ارتش خلقی» را تشکیل داد و همه توان خود را برای به ثمر رساندن انقلاب به میدان آورد.

در دوره مقاومت ۲۴ روزه سنندج، این گروه به کومه‌له پیوست و از آن پس، زندگی فرهاد با فراز و فرودهای مبارزه انقلابی مردم کردستان و با تاریخ رشد و استحکام کومه‌له و بعدها حزب کمونیست ایران گره خورد. از آن زمان تا آخرین روزهای زندگی‌اش، نام فرهاد شعبانی با مبارزه، پایداری، مسئولیت‌پذیری و وفاداری به آرمان کمونیسم همراه بود. او در هر سنگری که قرار گرفت، با تمام وجود حضور داشت: پیشمرگی دلیر بود، کارگری رزمنده بود، آژیتاتوری روشن‌بین بود و رهبری کارآزموده و توانا.

اما اگر بخواهیم از آن چیزی بگوییم که فرهاد را در ذهن همه کسانی که او را می‌شناختند، یگانه و ماندگار کرده است، بی‌گمان باید از امید او سخن گفت. فرهاد از آن انسان‌هایی بود که حتی در سخت‌ترین شرایط، نمی‌شکست. کمتر کسی به یاد دارد که او زیر بار تلخی‌ها، ناکامی‌ها و فشارها، روحیه‌اش را باخته باشد. در وجود او نوعی خوش‌بینی عمیق و ریشه‌دار بود؛ خوش‌بینی‌ای که از ساده‌دلی نمی‌آمد، بلکه از ایمان به انسان، به مبارزه، و به فردایی بهتر سرچشمه می‌گرفت. او می‌دانست راه دشوار است، می‌دانست شکست و سرکوب و تبعید و داغ و فقدان در این مسیر کم نیست، اما باز هم امیدش را از دست نمی‌داد.

برای فرهاد، مبارزه یک انتخاب موقت یا یک دوره از زندگی نبود. مبارزه برای او یک ضرورت بود، یک شیوه زیستن بود. این را نه فقط در سال‌های نبرد پیشمرگانه در کردستان، بلکه در همه سال‌های مهاجرتش در سوئد نیز می‌شد دید. بسیاری در تبعید از میدان فاصله می‌گیرند، اما فرهاد از آن دسته انسان‌ها نبود. او هر کجا رفت، سنگر خود را ساخت. خیلی زود با جنبش کارگری و سندیکایی سوئد پیوند خورد، مسئولیت‌های مهمی بر عهده گرفت و بار دیگر نشان داد

که هویت طبقاتی و تعهد سوسیالیستی‌اش نه وابسته به جغرافیا، بلکه ریشه‌دار و زنده است.

او در دفاع از حقوق کارگران در سوئد با جدیت و تعهد فعالیت می‌کرد، اما هرگز جایگاه خود را به عنوان یکی از مخالفان سرسخت جمهوری اسلامی فراموش نکرد. فرهاد در خارج کشور نیز همان رفیق پرشور و سازمان‌دهنده باقی ماند. ده‌ها آکسیون نیرومند را در مناسبت‌های مختلف در برابر سفارت جمهوری اسلامی در استکهلم سازمان داد و رهبری کرد. صدای او، صدای اعتراض، صدای پایداری و صدای تسلیم نشدن بود. همچنین از مدافعان پیگیر حقوق پناهندگان بود و در این عرصه نیز کارنامه‌ای درخشان و انسانی از خود بر جا گذاشت. او نسبت به رنج انسان‌ها بی‌تفاوت نمی‌ماند؛ نه نسبت به کارگر، نه نسبت به پناهنده، نه نسبت به زندانی، و نه نسبت به مردمی که زیر ستم زندگی می‌کردند.

یکی از میراث‌های بسیار ارزشمند فرهاد، هزاران صفحه یادداشت روزانه‌ای است که در طول نزدیک به چهل سال از خود بر جای گذاشت. این یادداشت‌ها فقط ثبت خاطره نیستند؛ بخشی از حافظه زنده یک جنبش‌اند. هر صفحه از آن‌ها ما را به دل رویدادها می‌برد؛ به روزهایی که تاریخ در حال ساخته شدن بود، به لحظه‌هایی که امید، شکست، رفاقت، ایستادگی و تصمیم در هم تنیده می‌شدند. این نوشته‌ها فقط برای شناخت فرهاد مهم نیستند؛ برای شناخت یک دوره از تاریخ مبارزات مردم کردستان و جنبش کمونیستی ایران گنجینه‌ای کم‌نظیرند.

اما فرهاد را نمی‌توان فقط در سنگر سیاست و مبارزه دید. از او گفتن، بدون یاد کردن از زندگی خانوادگی گرم، سالم و استوارش، ناتمام است. او در کنار همسر وفادارش زهرا، خانواده‌ای ساخت که بر پایه مهر، احترام، تعهد و مسئولیت استوار بود. زندگی پیشمرگانه، مهاجرت، آوارگی، مسئولیت‌های دشوار تشکیلاتی و فشارهای بی‌پایان مبارزه، هیچ‌کدام باعث نشدند که او از مسئولیت عاطفی و مادی خود نسبت به خانواده غافل بماند. این وجه از شخصیت او، به همان اندازه مهم و درخشان است که زندگی سیاسی‌اش. فرهاد نشان داد می‌توان هم رفیقی استوار در میدان مبارزه بود و هم پدري مهربان، همسری وفادار و تکیه‌گاهی امن برای خانواده. او و زهرا فرزندان با نشاط، موفق و سربلند به جامعه تحویل دادند، و این خود بخشی از میراث انسانی

اوست.

اما شاید جان‌سوزترین و در همان حال باشکوه‌ترین بخش زندگی فرهاد، چگونگی روبه‌رو شدنش با مرگ بود. او در روزهای سخت بیماری، در حالی که از سرنوشت محتوم خود آگاه بود، بیش از آنکه در اندوه خود فرو رود، می‌کوشید به عزیزانش آرامش بدهد. تلاش می‌کرد همسر و فرزندانش را تسلا دهد. از طریق شبکه‌های اجتماعی برای هم‌زمانش پیام امید می‌فرستاد. حتی در آن لحظه‌های دشوار نیز روحیه‌اش را نباخت و از آرمان‌هایش فاصله نگرفت. و سرانجام، هنگامی که واپسین نفس‌ها را می‌کشید، تعهد خود به آرمان و اهدافش را در جملاتی کوتاه بر زبان آورد و با کلام «زنده باد سوسیالیسم» چشم از جهان فرو بست. چه وداعی رساتر و چه پایانی شایسته‌تر برای انسانی که تمام عمرش را در این راه زیست؟

امروز که پنج سال از آن روز تلخ گذشته است، درد فقدان فرهاد هنوز زنده است. هنوز یاد او دل بسیاری را می‌فشارد. هنوز برای رفقا، دوستان و خانواده‌اش، جای خالی‌اش عمیق و جان‌سوز است. اما در کنار این اندوه، چیزی بزرگ‌تر نیز باقی مانده است: حضور زنده او در وجدان جمعی ما. فرهاد از آن انسان‌هایی نبود که فقط زیستند و رفتند. او در جان یک مبارزه، در اخلاق رفاقت، در فرهنگ تعهد، در حافظه یک نسل و در امید به آینده جای گرفته است.

امروز، یادآوری نام فرهاد شعبانی، یادآوری معیارهایی است که با آن‌ها زیست: صداقت، فداکاری، استقامت، عشق به انسان، وفاداری به طبقه کارگر، و امید خاموش‌نشدن به رهایی. او به ما آموخت که می‌توان در دل سختی‌ها مهربان ماند، در دل شکست‌ها امیدوار ماند، و در برابر مرگ نیز سربلند ایستاد.

در پنجمین سالگرد جان‌باختن رفیق فرهاد شعبانی، با اندوه، با احترام و با افتخار، سر فرود می‌آوریم به یاد انسانی که زندگی‌اش سراسر شرافت بود و مرگش نیز ادامه همان زندگی.

ر. ابراهیم علیزاده
۳۰ خرداد ۱۴۰۵

ورزشکاران؛ از میدان رقابت تا زندان و چوبه‌دار



که حتی شهرت بین‌المللی نیز سپر بلایی در برابر ماشین سرکوب جمهوری اسلامی نیست. وریا غفوری، اهل سنندج، بازیکن توانا و سرشناس، کاپیتان تیم باشگاه استقلال و عضو تیم ملی ایران، به دلیل آنکه در خیزش زن، زندگی، آزادی در کنار مردم قرار گرفت، با محدودیت‌ها و محرومیت‌های فراوان روبه‌رو گردید و سرانجام ناچار به ترک این رشته ورزشی شد.

اموال ورزشکاران معترض، سیاستی هدفمند برای ایجاد رعب و وحشت است تا به دیگران بفهماند که هزینه سخن گفتن و همراهی با مردم چقدر می‌تواند بالا باشد.

نمود عینی این حذف سیستماتیک را می‌توان در فهرست غایبان تیم ملی در این دوره از جام جهانی مشاهده کرد. «سردار آزمون»، ستاره سرشناس فوتبال ایران که از خیزش مردمی «زن، زندگی، آزادی» تا اعتراضات خونین دی‌ماه ۱۴۰۴ همواره مواضع مردمی‌تری اتخاذ کرده و سکوت خود را شکسته بود، امروز جایی در این ترکیب ندارد. او پیش‌تر به‌صراحت نوشته بود که از عواقب و احتمال خط خوردن خود آگاه است؛ پیش‌بینی درستی که به وقوع پیوست تا تیم ملی از بازیکنان مستقل و مردمی تصفیه شود.

در سناریویی دیگر، پرونده «رشید مظاهری»، دروازه‌بان پیشین تیم ملی، استقلال و سپاهان، ابعاد دخالت‌های امنیتی را برملا می‌کند. او به دلیل

انتشار مطلبی انتقادی در مخالفت با علی خامنه‌ای و محکومیت کشتار معترضان در دی‌ماه ۱۴۰۴، هدف خشم دستگاه‌های امنیتی قرار گرفت. نیروهای امنیتی با یورش به منزلش، او را بازداشت کردند و پس از ماه‌ها بی‌خبری مطلق خانواده، مشخص شد که این ورزشکار ملی در بند زندان ارومیه محبوس است. پرونده مظاهری ثابت کرد

در حالی که تب جام جهانی فوتبال بار دیگر سراسر جهان را فرا گرفته و نگاه میلیون‌ها جوان و علاقه‌مند به آن دوخته شده است، فضای حاکم بر جامعه ایران و به‌ویژه نسل جوان، در این زمینه بی‌تفاوتی معناداری را نشان می‌دهد. برای توده‌های مردم و به‌ویژه جوانان ایرانی، شور و اشتیاق همیشگی جای خود را به یک بی‌تفاوتی چشمگیر نسبت به سرنوشت تیم فوتبال اعزامی ایران داده است. تیمی که امروز تحت نام ایران در مسابقات بین‌المللی به میدان می‌رود، از نگاه بخش بزرگی از جامعه، دیگر بازتاب‌دهنده هویت مردمی نیست؛ بلکه ویرینی تبلیغاتی است که توسط حاکمیت مصادره شده است. این گسست عمیق، محصول مستقیم دهه‌ها امنیتی‌سازی ورزش و سرکوب خشن ورزشکارانی است که به‌جای سکوت، ایستادگی در کنار مطالبات مردمی را برگزیدند.

فوتبال در ایران سال‌هاست که استقلال خود را از دست داده و به حوزه‌ای کاملاً سیاسی و تحت کنترل نهادهای امنیتی بدل شده است. از انتصاب مدیران نظامی و امنیتی در رأس فدراسیون‌ها و باشگاه‌ها گرفته تا فرار زنجیره‌ای ورزشکاران، محرومیت از میزبانی‌ها و فاجعه تلخ خودسوزی «دختر آبی» در اعتراض به ممنوعیت ورود زنان به ورزشگاه‌ها، همگی نشان از آن دارند که نظام حاکم از ورزش به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌تراشی و پنهان کردن بحران‌های داخلی خود سوءاستفاده می‌کند.

جمهوری اسلامی پیامی واضح و عاری از ابهام به جامعه ورزش مخابره کرده است: هرگونه ابراز همبستگی با اعتراضات یا انتقاد از ساختار قدرت، با شدیدترین واکنش‌های امنیتی پاسخ داده خواهد شد. هزینه این همبستگی تنها به حذف از میزبانی یا تیم ملی محدود نمی‌شود؛ بلکه مصادره اموال، پرونده‌سازی‌های سنگین قضایی، حبس و حتی طناب دار را در پی دارد. مصادره

وحشت جمهوری اسلامی از گسترش فعالیت مدنی

پاسخ به سرکوب عریان حکومت، تداوم و تعمیق مبارزه است. شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان به درستی تأکید کرده است که پیگیری مطالبات معیشتی و دفاع از آموزش عمومی، فعالیتی کاملاً مدنی و قانونی است و برخورد امنیتی با آن محکوم است.

معلمان ایران باید بدانند که ایستادگی امروز آنان، سنگر دفاع از آینده کل جامعه است. قدرت معلمان در «تعداد زیاد»، «پراکندگی سراسری در سراسر ایران»، «نفوذ کلام در میان خانواده‌ها و دانش‌آموزان» و از همه مهم‌تر «مشروعیت اخلاقی بی‌نظیر آنان در جامعه» است. رژیم نمی‌تواند صدها هزار معلم را اخراج یا زندانی کند؛ هر گامی که معلمان در جهت همبستگی بیشتر برمی‌دارند، ماشین سرکوب رژیم را یک گام به فرسودگی و فلج شدن کامل نزدیک‌تر می‌کند.

نکته استراتژیک و بسیار حائز اهمیت در شرایط کنونی، تحولات ژئوپلیتیک جاری است. در همین روزها، اخبار و نشانه‌های متعددی حاکی از آن است که توافق صلح میان ایران و ایالات متحده آمریکا به احتمال بسیار زیاد امضا خواهد شد.

سال‌هاست که جمهوری اسلامی از «شرایط جنگی»، «تحریم‌های خارجی» و «پروپاگانداي تهدید دشمن» به عنوان ابزاری برای سرکوب مطالبات داخلی استفاده کرده است. حاکمیت همواره هرگونه اعتراض معیشتی و صنفی را با برچسب «همسویی با دشمن خارجی در زمان جنگ» سرکوب کرده و مطالبات برحق مردم را زیر گرد و خاک، دود باروت، خون‌ریزی و بحران‌های ساختگی منطقه‌ای دفن کرده است.

با امضای این توافق صلح، این بهانه بزرگ از دست رژیم خارج خواهد شد. دیگر نه جنگی در کار است و نه بهانه‌ای برای تعویق مطالبات تلنبارشده جامعه. این تحول سیاسی، فرصتی طلایی و بی‌نظیر را پیش روی جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه جنبش سراسری معلمان، قرار می‌دهد. معلمان، کارگران، بازنشستگان و پرستاران اکنون می‌توانند با صدای بلندتر و با تکیه بر از بین رفتن بهانه‌های جنگی حکومت، حقوق غصب‌شده خود را طلب کنند.

امروز بیش از هر زمان دیگری روشن است که خروج از بن‌بست کنونی جامعه ایران، از مسیر بده‌بستان‌های سیاسی پشت‌پرده یا پروژه‌های دیکته‌شده از سوی قدرت‌های خارجی نمی‌گذرد. جنبش مطالباتی نیرومند و سازمان‌یافته داخلی، به رهبری پیشگامانی چون معلمان رزمنده، تنها نیرویی است که می‌تواند گره کور وضعیت دشوار کنونی را باز کند.

معلمان شریف ایران با تداوم مبارزه مدنی خود، ایستادگی در برابر پرونده‌سازی‌ها و همبستگی با سایر بخش‌های جامعه کارگری، نشان خواهند داد که هیچ توافق بین‌المللی و هیچ ماشین سرکوبی نمی‌تواند حق زندگی، آزادی و برابری را از این مردم دریغ کند. فردا از آن کسانی است که امروز در تاریک‌ترین شب‌ها، چراغ آگاهی و مقاومت را روشن نگه داشته‌اند. به پیش، به سوی احقاق حقوق، همبستگی تشکیلاتی و رهایی از زنجیر استبداد!

جامعه امروز ایران در تب‌وتاب و آستانه تحولات عمیق، سرنوشت‌ساز و بی‌بازگشتی به سر می‌برد. از یک سو، هیولای فقر جانکاه، بیکاری مفرط، تعمیق بی‌سابقه شکاف طبقاتی و فرو ریختن آوار جنگ بر سر توده‌های مردم، سیمای عمومی جامعه ایران را به شدت تیره کرده است. از سوی دیگر، حاکمیت استبدادی تلاش می‌کند با تشدید سرکوب‌های خونین، بی‌رحمانه و سیستماتیک، بقای خود را تضمین کند. در میان این هیاهو و بحران‌های چندلایه، یک جریان به عنوان نماد پایداری، جمعی و تشکلیابی اصولی قد علم کرده است و آن جنبش معلمان ایران است. این جنبش، به عنوان یکی از پویاترین و سازمان‌یافته‌ترین بخش‌های طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه، نه تنها مرعوب تهدیدهای امنیتی نشده، بلکه با تکیه بر آگاهی طبقاتی و پیوستگی توده‌ای، پرچم مطالبه‌گری را برافراشته نگه داشته است.

آنچه جنبش معلمان ایران را از بسیاری از اعتراضات پراکنده و توده‌ای متمایز می‌سازد، ساختار تشکیلاتی، مدنی و سراسری آن است. این جنبش توانسته است پیوندی استوار میان بدنه میلیونی معلمان و نهاد رهبری‌کننده خود، یعنی «شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران»، ایجاد کند.

دلیل اصلی وحشت جمهوری اسلامی از معلمان در همین ساختار نهفته است. حاکمیت که همواره با اتمیزه کردن جامعه و سرکوب تشکلهای مستقل مدنی بقای خود را تضمین کرده، اکنون در برابر سدی محکم از همبستگی صنفی قرار گرفته است. معلمان ایران با هشیاری تمام، فریب وعده‌های دروغین طرح‌های نیم‌بند دولتی را نخورده و نشان داده‌اند که خواسته‌های آنان فراتر از صدقه‌های معیشتی حکومت است. خواسته‌های بنیادین معلمان صریح، شفاف و غیرقابل معامله است:

افزایش دستمزدها متناسب با نرخ واقعی تورم و همسان‌سازی عادلانه حقوق شاغلان و بازنشستگان.

اجرای کامل و واقعی طرح رتبه‌بندی معلمان بدون اعمال سلیقه‌های امنیتی.

آزادی بی‌قیدوشرط تمامی معلمان و کنشگران بازداشت‌شده و توقف پرونده‌سازی‌ها.

تحقق حق آموزش رایگان، عادلانه و امروزی برای تمام کودکان، به عنوان یک حق بنیادین و دفاع از حریم مدرسه عمومی در برابر پولی‌سازی و ایدئولوژیک‌کردن آموزش.

گزارش‌های اخیر شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران، نشان‌دهنده هجوم همه‌جانبه، اما ناتوان نهادهای امنیتی، قضایی و اداری به بدنه این جنبش است. جمهوری اسلامی با تکیه بر ابزارهایی چون بازداشت‌های بلاتکلیف، شکنجه سفید از طریق لغو حق درمان، اخراج‌های اداری و پرونده‌سازی‌های مکرر، عملاً در صدد انتقام‌جویی از معلمان ایران برآمده است:

محمدعلی زحمتکش، فعال صنفی سرشناس در استان فارس، از فروردین‌ماه سال جاری تحت قرار بازداشت موقت و در وضعیت بلاتکلیفی شدید به سر می‌برد؛ سناریویی تکراری برای فرسوده کردن روحیه فعالان.

در خوزستان، قرار بازداشت سیامک صادقی چهارازی برای سومین ماه متوالی تمدید شده است تا حاکمیت عجز خود را از مقابله مدنی با استدلال‌های صنفی عیان کند.

محرومیت درمانی به مثابه شکنجه: فاجعه‌بارترین نمونه، وضعیت علی احمدی، معلم بازنشسته ۷۶ ساله در زندان عادل‌آباد شیراز است. این معلم کهنسال با وجود بیماری‌های حاد قلبی و نیاز اورژانسی به عمل جراحی چشم (که قرار بود ۲۷ خرداد انجام شود)، از دسترسی به خدمات درمانی تخصصی محروم مانده است؛ اقدامی که مصداق بارز سوءقصد تدریجی به جان زندانیان عقیدتی است.

فروغ خسروی، معلم فداکار مقطع ابتدایی در مدارس آغاچاری خوزستان، پس از طی دوران انفصال موقت، با حکم ظالمانه «لغو پیمان» به طور کامل اخراج شده است تا حکومت نشان دهد برای تسلیم کردن معلمان، نان سفره آنان را هدف می‌گیرد.

مسعود فرهیخته که از شهریور ۱۴۰۴ در حال تحمل حبس نا‌عادلانه سه سال و نیمه خود در زندان کرج است، هم‌زمان با دو پرونده‌سازی قضایی جدید مواجه شده است؛ روشی ردیالانه برای ممانعت از آزادی فعالان پس از پایان محکومیتشان.

این حجم از فشارها نشان‌دهنده وحشت عمیق جمهوری اسلامی از پتانسیل آگاهی‌بخش معلمان است. معلمی که آگاهی را تدریس می‌کند، بزرگ‌ترین تهدید برای بقای حاکمیت جهل و خرافه است.

➔ سرکوب جامعه ورزشی ایران به محرومیت و زندان خلاصه نمی‌شود؛ جمهوری اسلامی مرزهای وقاحت را با ریختن خون ورزشکاران در خیابان‌ها و فرستادن آن‌ها به پای چوبه‌های دار جابه‌جا کرده است. در جریان اعتراضات سراسری دی‌ماه ۱۴۰۴، نام‌های درخشانی از تالار افتخارات ورزش ایران به فهرست جان‌باختگان راه آزادی افزوده شدند:

امیرمحمد کرمی، عضو نوجوان و آینده‌دار تیم ملی تکواندوی ایران، در مرودشت هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد.

شهرام مقصودی، قهرمان و ورزشکار رشته پاورلیفتینگ، در اصفهان جان باخت.

شهاب فلاح‌پور، کشتی‌گیر جوان اندیمشکی، با شلیک مستقیم نیروهای سرکوبگر جان خود را از دست داد.

زهرا آزادپور، فوتبالیست ۲۷ ساله، در کرج کشته شد و خانواده‌اش روزها در اضطراب و جست‌وجوی پیکر بی‌جان او بودند.

"جام جهانی ۲۰۲۶ در یکی از سیاسی‌ترین

اتمسفرهای تاریخ خود برگزار می‌شود.

برای جمهوری اسلامی، این مسابقات

ابزاری جهت «عادی‌سازی» شرایط و

تظاهر به برقراری ثبات است؛ اما برای

مردم ایران، این رویداد یادآور غیبت

قهرمانان واقعی است که جان و آزادی

خود را فدای آزادی کردند. سکوت

ادامه‌دار فیفا و نهادهای بین‌المللی

ورزشی، همدستی غیرمستقیم با

دیکتاتوری حاکم تلقی می‌شود."

امیرحسین محمدزاده، بازیکن ۱۸ ساله تیم دلور افراز تهران، با شلیک مستقیم دژخیمان در خیابان‌های تهران به قتل رسید. هم‌زمان، در ادامه سیاست اعدام‌های انتقام‌جویانه، «صالح محمدی»، کشتی‌گیر جوان و مدال‌آور ایرانی، پس از بازداشت در اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، در حالی که هنوز در سنین نوجوانی قرار داشت، به دار آویخته شد.

در این میان، رفتار بازیکنان تیم ملی فوتبال زنان ایران در جام ملت‌های آسیا در استرالیا و خودداری آن‌ها از هم‌خوانی سرود رسمی جمهوری اسلامی، بار دیگر توجه جهانی را به وضعیت امنیتی خفقان‌آور حاکم بر ورزش ایران جلب کرد؛ پدیده‌ای که منجر به پناهندگی تنی چند از بازیکنان و کادر فنی در استرالیا گردید.

این فجایع پیاپی، اعتراضات بین‌المللی را برانگیخته است. چهار عضو پارلمان اروپا در نامه‌ای سرگشاده به رئیس فیفا، با اشاره به تعهدات حقوق بشری این نهاد بر اساس اصول راهنمای سازمان ملل (مصوب ۲۰۱۷)، خواستار موضع‌گیری صریح و اقدام عملی در قبال سرکوب، شکنجه و اعدام ورزشکاران ایرانی شدند. آن‌ها به‌درستی یادآور شدند که در زمان برگزاری بازی‌های تیم ملی، همه فوتبالیست‌های واقعی ایران در زمین نیستند؛ عده‌ای از آنان در زندان‌ها زیر شکنجه‌اند، عده‌ای کشته شده‌اند و برخی دیگر با احکام سنگین اعدام دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

جام جهانی ۲۰۲۶ در یکی از سیاسی‌ترین اتمسفرهای تاریخ خود برگزار می‌شود. برای جمهوری اسلامی، این مسابقات ابزاری جهت «عادی‌سازی» شرایط و تظاهر به برقراری ثبات است؛ اما برای مردم ایران، این رویداد یادآور غیبت قهرمانان واقعی است که جان و آزادی خود را فدای آزادی کردند. سکوت ادامه‌دار فیفا و نهادهای بین‌المللی ورزشی، همدستی غیرمستقیم با دیکتاتوری حاکم تلقی می‌شود. حقیقت آشکار این است که تا زمان اسارت ورزش ایران در بند استبداد مذهبی، میدان‌های رقابت بین‌المللی نه مایه شادی، بلکه آیینی‌ای از تراژدی، حذف و سرکوب قهرمانان واقعی مردم خواهند بود.



کار کودکان، یک فاجعه انسانی؛ سخنی به مناسبت روز جهانی منع کار کودکان



بازتولید فقر و محرومیت می‌کشاند. رشد هولناک اعتیاد در میان کودکان کار به عنوان ابزاری برای تسکین درد کارهای طاقت‌فرسا یا به دلیل آسیب‌های خانوادگی. از تنبیه بدنی در برخی مدارس تا برخورد خشن گشت‌های سد معبر شهرداری با کودکان خیابانی. تحمیل حجاب اجباری به دختران خردسال در سنین دبستان، کشاندن اجباری کودکان به مراسم‌های حکومتی و سوءاستفاده از آنان تحت عنوان «کودک‌بسیجی» برای تبلیغات یا به‌کارگیری آن‌ها در سرکوب مردم معترض. جمهوری اسلامی به طور صوری بسیاری از پیمان‌نامه‌های بین‌المللی، از جمله «کنوانسیون حقوق کودک» را امضا کرده است. اما این پذیرش صرفاً جنبه‌ای فرمالیته، نمایشی و ابزاری برای ارائه در مجامع بین‌المللی دارد. در میدان عمل، نه تنها هیچ گام مؤثری برای لغو کار کودک برداشته نمی‌شود، بلکه بودجه‌های حمایتی از سازمان‌های بهزیستی و نهادهای مدنی سال‌به‌سال کاهش می‌یابد تا جیب اقلیت حاکم و بودجه‌های نظامی - امنیتی پرتر شود.

کار کردن، انتخاب آگاهانه و دل‌خواهانه هیچ کودکی نیست. این بازار بی‌رحم سرمایه و فقر تحمیلی است که نهال عمر این کودکان را قبل از شکوفایی، پژمرده می‌کند. صاحبان سرمایه از این نیروی کار ارزان، بدون بیمه، مطیع و بی‌دفاع نهایت بهره‌کشی را به عمل می‌آورند.

بنابراین، برای پایان دادن به این فاجعه مستمر، نباید به وعده‌های پوشالی دولتی یا اقدامات خیریه‌ای و مقطعی دل خوش کرد. راه‌هایی کودکان کار از چنگال این برده‌داری مدرن، پیوند زدن جنبش لغو کار کودکان به مبارزه سراسری و طبقاتی علیه مناسبات استثمارگرانه و رژیم حامی آن است. تنها با نابودی ساختاری که سود را بر جان انسان‌ها مقدم می‌شمارد و با دست به دست هم دادن کارگران، معلمان، زنان و توده‌های تحت ستم، می‌توان جامعه‌ای عادلانه ساخت که در آن جایگاه هر کودکی، بدون توجه به طبقه، نژاد و ملیت، پشت میزهای مدرسه، در پارک‌های بازی و در آغوش پرمهر امنیت و رفاه باشد. این رزم مشترک، وفاداری واقعی ما به وجدان بیدار بشریت در روز جهانی مبارزه با کار کودکان است.

طبقه کارگر و ساختار سیاسی کشورها دارد. در کشورهای توسعه‌یافته صنعتی، مبارزات تاریخی کارگران و مردم مترقی توانسته است حدی از قوانین حمایتی و انسانی را به صاحبان سرمایه و دولت‌هایشان تحمیل کند؛ هرچند در همین کشورها (نظیر ایالات متحده آمریکا) نیز کودکان کار عمدتاً از میان فرزندان مهاجران بدون مدرک و کارگران فاقد هویت رسمی بازتولید می‌شوند که از ترس دیپورت شدن، مجبور به پذیرش کارهای سخت با دستمزد ناچیز هستند.

در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، در حالی که نهادهای دولتی ایران با پنهان‌کاری مداوم از وجود حدود ۳ میلیون کودک کار سخن می‌گویند، تشکل‌های مستقل صنفی و آمارهای غیررسمی تعداد واقعی این کودکان را تا ۷ میلیون نفر برآورد می‌کنند. تفاوت این ارقام نشان‌دهنده ابعاد عظیم پدیده‌ای است که حاکمیت تمایلی به پذیرش مسئولیت آن ندارد.

بخش اعظم این کودکان که در بازه سنی ۵ تا ۱۵ سال قرار دارند، فرزندان خانواده‌های کارگری، زحمتکش و حاشیه‌نشین شهری هستند. سقوط وحشتناک ارزش ریال، تورم بالای ۵۰ درصد، بیکاری ساختاری و دستمزدهای ناچیز کارگران باعث شده است که سرپرستان خانواده توان تأمین معیشت و رفع گرسنگی فرزندان‌شان را نداشته باشند. در نتیجه، کودکان به جای حضور در کلاس‌های درس، بازی با همسالان و تجربه دوران رشد طبیعی، ناگزیرند به بازار بی‌رحم کار بپیوندند تا نانی برای سیر کردن شکم خانواده دست‌وپا کنند.

کودکان کار در ایران شب و روز خود را در شرایطی برده‌وار سپری می‌کنند: قالیبافی‌های نمود، کوره‌پزخانه‌ها و کارگاه‌های زیرزمینی تولید کفش و پوشاک. شست‌وشوی شیشه خودروها در چهارراه‌ها، باربری در بازارها، تكدی‌گری، فروش فال، آدامس و دستمال کاغذی. یکی از شرم‌آورترین تصاویر کلان‌شهرهای ایران، خم شدن کودکان (از جمله شمار زیادی از کودکان مهاجر افغانستانی) تا کمر در سطل‌های زباله است. این کودکان توسط پیمانکاران شهرداری و مافیای بازیافت زباله با دستمزدهای ناچیز و بدون رعایت هیچ‌گونه پروتکل بهداشتی، در بدترین شرایط زیستی به کار گرفته می‌شوند.

اما کار حرفه‌ای تنها جفایی نیست که در حق کودکان ایران روا داشته می‌شود. نظام حاکم منظومه‌ای از آسیب‌ها را بر کرده این نسل تحمیل کرده است: قوانین قرون‌وسطایی که ازدواج دختران خردسال را تسهیل کرده و آنان را به چرخه

جمعه ۱۲ ژوئن (۲۲ خرداد)، روز بازخوانی یکی از عمیق‌ترین و دردناک‌ترین جراحتهای پیکر بشریت معاصر، روز مبارزه با کار کودکان است. این مناسبت که در سال ۲۰۰۲ میلادی از سوی «سازمان جهانی کار» (ILO) معرفی شد، تلاشی بود برای جلب توجه افکار عمومی به سرنوشت میلیون‌ها کودکی که پیش از آموختن الفبای زندگی، طعم تلخ استثمار، عرق ریختن و فروپاشی رویاهایشان را در چرخ‌دنده‌های بی‌رحم اقتصاد سرمایه‌داری می‌چشند. واقعیت کار کودکان داستانی مکرر از فقر و استثمار است؛ فاجعه‌ای که در کشورهای تحت سلطه سرمایه‌داری استبدادی، مانند ایران، ابعادی شبیه به برده‌داری نوین به خود گرفته است.

درباره شمار واقعی کودکان کار در جهان هرگز آمار دقیق و بی‌نقصی وجود نداشته است؛ چرا که غالب دولت‌ها، به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه، از ارائه آمار واقعی طفره می‌روند تا چهره کریه فقر و ناتوانی خود در تأمین عدالت اجتماعی را پنهان کنند. با این حال، گزارش‌های تکان‌دهنده سازمان‌های بین‌المللی، نمایی کلی از این مصیبت بشری به دست می‌دهند:

بنا بر گزارش صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف)، دست‌کم ۲۱۵ میلیون کودک ۵ تا ۱۷ ساله به صورت مزدبگیر یا بدون دستمزد، بیش از ۴۰ ساعت در هفته به کارهای حرفه‌ای سنگین مشغول بوده‌اند. از میان این ارقام حداقلی، بیش از ۱۱۵ میلیون کودک در مشاغل فعالیت می‌کنند که مستقیماً سلامت جسمی، روانی و اخلاقی آن‌ها را تهدید می‌کند. تکان‌دهنده‌ترین آمار مربوط به سازمان جهانی کار است که فاش می‌سازد سالانه ۲۲ هزار کودک در حین کار جان خود را از دست می‌دهند.

حیطه استثمار کودکان به اندازه بازار کار بزرگسالان وسیع است؛ از کارگری کشاورزی و مزارع تنباکو گرفته تا صنایع نساجی، معادن عمیق و تاریک، کار خانگی و کارهای خدماتی. اما فاجعه‌بارترین لایه‌های این استثمار، به کارگیری کودکان در درگیری‌های نظامی (کودک‌سربازان)، شبکه‌های تبهکاری، قاچاق مواد مخدر، پورنوگرافی کودکان و توریسم جنسی است. امروزه حتی فناوری‌های دیجیتال نیز به مدد استثمارگران آمده و از کودکان در ساخت بازی‌های کامپیوتری یا فیلم‌های سرگرم‌کننده سوءاستفاده‌های تجاری عمیقی به عمل می‌آورند.

میزان رواج کار کودکان رابطه‌ای مستقیم با قدرت چانه‌زنی

زنان افغان در برابر تاریکستان طالبان

نوزدهم خرداد ۱۴۰۵، برابر با نهم ژوئن ۲۰۲۶، خیابان‌های هرات بار دیگر به صحنه‌ای بدل شد که جهان به یاد آورد چه بر سر نیمی از جمعیت افغانستان رفته است. صدها نفر در منطقه جبرئیل هرات گرد آمدند تا اعتراض خود را به بازداشت زنان و دختران به اتهام «بدحجابی» فریاد بزنند. طالبان با همان زبانی پاسخ داد که تنها زبانی است که می‌شناسد: زبان گلوله. در این جریان دست‌کم یک نفر کشته شد، چندین نفر زخمی شدند و ده‌ها زن و مرد بازداشت شدند.

اما آنچه در خیابان‌های هرات روی داد، در واقع رویارویی دو جهان‌بینی بود: از یک سو نظامی که بقای خود را در فرمانبرداری مطلق زنان و محو آنان از عرصه عمومی جست‌وجو می‌کند، و از سوی دیگر انسان‌هایی که حتی در تاریک‌ترین شرایط، از حق خود برای زیستن دست برنمی‌دارند.

از آن روز که طالبان در اوت ۲۰۲۱ بار دیگر بر افغانستان مسلط شد، زنان این کشور به تدریج از تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی رانده شدند. مدارس دخترانه بسته شدند. دانشگاه‌ها درهای خود را به روی زنان بستند. حق کار سلب شد. محدودیت‌های شدید رفت‌وآمد اعمال گردید. تحمیل پوشش اجباری با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن دنبال شد. وزارت «امر به معروف و نهی از منکر» به بازوی اجرایی این محو تدریجی تبدیل شد.

این اعمال و سیاست‌ها عناصر سازنده نظمی هستند که در آن زن موجودیتی جداگانه، مستقل و صاحب اراده ندارد. نظمی که زن را ملک خانواده می‌داند، نه انسانی آزاد. مهم‌تر آنکه ستم بر زنان افغان تنها از ایدئولوژی مذهبی سرچشمه نمی‌گیرد. این ستم با مناسبات اقتصادی، طبقاتی و سیاسی درهم‌تنیده است. زنی که از حق تحصیل و اشتغال محروم می‌شوند، همان زانی هستند که بار اصلی نگهداری از کودکان، سالمندان و بیماران را بر دوش می‌کشند، بی‌آنکه این کار عظیم اجتماعی به رسمیت شناخته شود. در جامعه‌ای که میلیون‌ها انسان با فقر، بیکاری و ناامنی دست‌وپنجه نرم می‌کنند، نخستین قربانیان همواره زنان کارگر و زحمتکش‌اند. سلب استقلال اقتصادی زن، او را به وابستگی مطلق به مرد محکوم می‌کند و این وابستگی، بهترین ابزار کنترل اجتماعی در دست حاکمیت است.

سلب استقلال اقتصادی از زنان، آنان را به وابستگی مادی مطلق به مردان (پدر، همسر یا برادر) محکوم می‌کند. این وابستگی اقتصادی بهترین ابزار برای کنترل اجتماعی در دست حاکمیت است. زنی که فاقد درآمد مستقل است، نه توان فرار از خشونت خانگی را دارد و نه قدرت سازمان‌دهی اعتراض مدنی؛ در نتیجه، حاکمیت با فقیر نگاه‌داشتن سیستماتیک زنان، پتانسیل انقلابی آنان را مهار می‌کند. در این میان، تجربه ایران روشنایی‌ای است که نباید از نظر دور بماند. در پاییز ۱۴۰۱، با قتل ژینا امینی به دست گشت

ارشاد، جنبش «زن، زندگی، آزادی» سراسر ایران را فرا گرفت. زنان ایرانی روسری‌های خود را در خیابان‌ها به آتش کشیدند. جمهوری اسلامی با تمام ماشین سرکوب خود، اعم از کشتار خیابانی، اعدام‌ها، حبس و شکنجه‌های هولناک، به میدان آمد؛ اما نتوانست شعله این نافرمانی مدنی را خاموش کند. اگرچه جمهوری اسلامی هرگز به لغو رسمی قانون حجاب اجباری تن نداد، اما در عمل عقب‌نشینی کرد. امروز در خیابان‌های تهران، اصفهان، شیراز و دیگر شهرهای ایران، بسیاری از زنان بدون حجاب اجباری تردد می‌کنند. مرتجعین در برابر مقاومت زنان رزمنده سرشان به سنگ خورد. این تجربه نشان داد که حتی سرسخت‌ترین حاکمیت‌های مذهبی نیز در برابر اراده جمعی زنان مقاومت نمی‌آورند، اگر آن اراده به مقاومت سازمان‌یافته و پیگیر بدل شود.

البته نباید این دو تجربه را یکسره همانند دانست. اما پیام بنیادی یکی است: سرکوب نمی‌تواند اراده زندگی را برای همیشه خاموش کند. آنچه اعتراضات هرات را ویژه می‌سازد، چند نکته است. نخست، اعتراض علنی علیه طالبان در افغانستان پدیده‌ای به‌غایت نادر است. در اتمسفری که ترس حاکم است و هزینه مقاومت جان آدمی است، به خیابان آمدن خود عملی شجاعانه است. دوم، این اعتراضات تنها از زنان نبود. مردان، جوانان و خانواده‌ها نیز حاضر شدند. این نشانه‌ای است که نارضایتی از سیاست‌های طالبان از حوزه «مسئله زنان» فراتر رفته و به مسئله‌ای اجتماعی بدل شده است. سوم، هرات از سنتاً بازترین و فرهنگی‌ترین شهرهای افغانستان است، شهری با سنت تاریخی دیرپا از علم، هنر و تجارت. خیزش مردم این شهر بار سمبلیک مضاعفی دارد. اما مبارزه زنان افغانستان را نمی‌توان به مسئله انتخاب پوشش تقلیل داد. آنان برای حق تحصیل، حق کار، حق حضور در جامعه و حق مشارکت در ساختن آینده کشورشان مبارزه می‌کنند. آنان برای حق زیستن به عنوان انسان‌های آزاد و برابر می‌جنگند. این پیکار، نبردی است برای حق آموزش: برای گشودن درهای بسته‌ای که نسل جدید دختران را به بی‌سوادی مطلق محکوم می‌کند. حق اشتغال، برای رهایی از چنگال فقر تحمیلی و کسب استقلال مالی. حق حضور سیاسی و تصمیم‌گیری، برای مشارکت فعال در تعیین سرنوشت کشور و پایان دادن به تک‌صدایی مردانه و انحصارگراییانه طالبان. در حقیقت، این مبارزه برای بازپس‌گیری «انسانیت غصب‌شده» است؛ جنگی تمام‌عیار برای زیستن به عنوان شهروندانی آزاد، برابر و صاحب سرنوشت. زنان افغان، همان‌گونه که در هرات نشان دادند، صرفاً قربانیان خاموش تاریخ نیستند. آنان بخشی از نیرویی هستند که می‌تواند آینده‌ای متفاوت را رقم بزند.



کنفرانس جهانی کار، ابزاری برای سرپوش گذاشتن بر تهاجم جهانی به طبقه کارگر

یکصد و چهاردهمین اجلاس سالانه «سازمان جهانی کار» (ILO) بار دیگر در ژنو سوئیس، پایتخت دیپلماسی جهانی، در حال برگزاری است. این اجلاس، همچون سال‌های گذشته، صحنه‌ای است که در آن نمایندگان دولت‌ها، کارفرمایان و «نمایندگان کارگران» گرد هم می‌آیند تا به ظاهر برای بهبود شرایط کار در جهان چاره‌اندیشی کنند. اما در پس این ظاهر فریبنده و ساختار به‌اصطلاح «سه‌جانبه‌گرا»، واقعیت دیگری نهفته است: این کنفرانس‌ها نه تنها گرهی از مشکلات بی‌پایان طبقه کارگر باز نمی‌کنند، بلکه خود به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به تهاجم سیستماتیک سرمایه علیه نیروی کار تبدیل شده‌اند.

اساسنامه سازمان جهانی کار بر پایه اصلی به نام «سه‌جانبه‌گرایی» بنا شده است؛ اصلی که طبق آن، نمایندگان کارگران در کنار نمایندگان دولت‌ها و کارفرمایان قرار می‌گیرند. این ترکیب، از همان ابتدا، یک نابرابری حقوقی را به نمایش می‌گذارد. در این فرمول، نمایندگان کارگران همواره در اقلیت مطلق قرار دارند و در برابر بلوک متحد دولت‌ها (به‌عنوان حافظان نظم سرمایه‌داری) و کارفرمایان (به‌عنوان صاحبان سرمایه) هیچ قدرتی برای پیشبرد مطالبات واقعی خود ندارند. حتی اگر فرض کنیم که نمایندگان حاضر در این اجلاس، نمایندگان واقعی و منتخب تشکلهای مستقل کارگری باشند (که در بسیاری از موارد چنین نیست)، این ساختار از پیش تعیین‌شده، هرگونه تلاش برای ایجاد تغییرات بنیادین را عقیم می‌سازد. در بهترین حالت، این اجلاس به صدور قطعنامه‌های بی‌اثر و مقوله‌نامه‌هایی منجر می‌شود که اجرای آن‌ها در نهایت به اراده همان دولت‌هایی واگذار می‌شود که خود مسبب اصلی شرایط ضدکارگری هستند.

**قراردادهای موقت و سفیدامضا،
کارگران را از ابتدایی‌ترین حقوق خود
محروم کرده و ارتش ذخیره بیکاران
را روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌کند. فقر،
بیماری‌های ناشی از آن و آسیب‌های
اجتماعی مانند اعتیاد و خودکشی،
محصول مستقیم همین نظام استثمارگر
است. در چنین شرایطی، از اجلاسی
که در آن نمایندگان همین دولت‌ها
و کارفرمایان دست در دست هم
داده‌اند، آبی برای طبقه کارگر گرم
نمی‌شود.**

این اجلاس در شرایطی برگزار می‌شود که طبقه کارگر در سراسر جهان زیر شدیدترین فشارها قرار دارد. دولت‌های سرمایه‌داری، از دموکراتیک‌ترین آن‌ها در غرب تا دیکتاتوری‌های وحشی در شرق، در یک رقابت بی‌امان برای سودآوری بیشتر سرمایه، قوانین کار را به‌طور مداوم به زیان نیروی کار بازنویسی می‌کنند. خدمات رفاهی و اجتماعی، که خود حاصل دهه‌ها مبارزه خونین کارگران بوده است، به بهانه ریاضت اقتصادی قلع‌و‌قمع می‌شود. سن بازنشستگی افزایش می‌یابد، حقوق بازنشستگی کاهش پیدا می‌کند و امنیت شغلی به یک رؤیای دست‌نیافتنی تبدیل شده است.



بحران بیمه‌های اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی در ایران؛ نتیجه غارت، فساد و دست‌اندازی دولت

تأمین اجتماعی جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا طبق اساسنامه خود نباید وابسته به بودجه عمومی باشد و منابع آن باید از محل حق بیمه تأمین شود: ۷ درصد از سوی مزد و حقوق‌بگیران، ۲۰ درصد از سوی کارفرما و ۳ درصد از سوی دولت.

اما همین سازوکار ظاهراً روشن، در عمل توسط دولت و کارفرمایان بزرگ نقض شده است. بنا بر اعتراف منابع رسمی، دولت نزدیک به چهار دهه سهم قانونی خود را به سازمان تأمین اجتماعی پرداخت نکرده یا به‌طور کامل نپرداخته است. بخش بزرگی از کارفرمایان نیز، از جمله نهادهایی مانند سپاه پاسداران که یکی از بزرگ‌ترین کارفرمایان کشور است، با انواع روش‌ها از پرداخت کامل حق بیمه طفره رفته‌اند. در نتیجه، صندوقی که باید بر پایه حق بیمه و منابع پایدار اداره شود، با انبوهی از مطالبات وصول‌نشده و بدهی‌های انباشته روبه‌رو شده است. نقش دولت در نابودی صندوق‌ها فقط به نپرداختن بدهی‌ها محدود نیست. دولت و نهادهای وابسته به جای پرداخت نقدی مطالبات صندوق‌ها، سهام شرکت‌ها و کارخانه‌های زیان‌ده را به آن‌ها واگذار کرده‌اند. به این ترتیب، بخشی از سرمایه بیمه‌شدگان و بازنشستگان صرف نگهداری بنگاه‌هایی شده که خود در آستانه ورشکستگی قرار دارند. صندوق‌های بیمه‌ای به جای آن‌که نهادهای اجتماعی و حمایتی باشند، به مالک و مدیر بنگاه‌های اقتصادی ناکارآمد، رانتی و فاسد تبدیل شده‌اند. این روند نه تنها منابع صندوق‌ها را تقویت نکرده، بلکه آن‌ها را بیشتر در گرداب ورشکستگی فرو برده است.

وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی که در ظاهر باید مدافع کارگران و بازنشستگان باشد، امروز به یکی از بزرگ‌ترین بازیگران اقتصادی کشور تبدیل شده است. در چنین شرایطی، دو پرسش اساسی مطرح می‌شود: اگر بنگاه‌های تحت نظارت این وزارتخانه سودآورند، چرا کارگران و بازنشستگان از سود آن بهره‌مند نمی‌شوند؟ و اگر زیان‌ده‌اند، چرا باید از جیب بیمه‌شدگان و بازنشستگان اداره شوند؟ پرسش مهم‌تر این است که چرا صاحبان واقعی این دارایی‌ها، یعنی کارگران، بازنشستگان و بیمه‌شدگان، از ماهیت، ارزش، عملکرد و سرنوشت این اموال بی‌اطلاع نگه داشته می‌شوند؟

پیامد این بحران در حوزه درمان به شکل ملموس‌تری آشکار شده است. بازنشستگان می‌گویند به دلیل بدهی دولت و تأخیر بیمه‌ها، ناچارند هزینه‌های سنگین درمان، جراحی و بستری را ابتدا از جیب خود بپردازند و ماه‌ها بعد تنها بخشی از آن را دریافت کنند. برای یک بازنشسته، پرداخت صدها میلیون تومان هزینه درمانی تقریباً ناممکن است. بیمه تکمیلی که باید مایه اطمینان باشد، به منبع اضطراب تبدیل شده است. تغییر مداوم شرکت‌های بیمه‌گر نیز بی‌ثباتی را بیشتر کرده و بازنشستگان را در سنینی که بیش از هر زمان نیازمند حمایت درمانی‌اند، در بلاتکلیفی گذاشته است.

در این میان، داروخانه‌ها نیز در خط مقدم این بحران قرار گرفته‌اند. مطالبات معوق از بیمه‌ها، تورم شدید قیمت دارو و کمبود نقدینگی موجب شده بسیاری از داروخانه‌ها نتوانند موجودی خود را تجدید کنند. داروخانه باید دارو را با قیمت امروز و به‌صورت نقد تهیه کند، اما پول فروش ماه‌های گذشته را با تأخیر طولانی و با ارزشی کمتر دریافت می‌کند. نتیجه این وضعیت، خالی شدن قفسه‌ها، کمبود دارو، کاهش دسترسی بیماران به اقلام ضروری و انتقال فشار مالی به خانواده‌هاست. بنابراین، بحران صندوق‌ها و بیمه‌ها فقط مسئله بازنشستگان نیست؛ بلکه کل زنجیره درمان، دارو و سلامت عمومی جامعه را نیز تهدید می‌کند.

بیمه‌های اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی در هر جامعه‌ای باید یکی از مهم‌ترین ستون‌های امنیت اجتماعی باشند. فلسفه وجودی این نهادها آن است که کارگران، مزدبگیران، تهیدستان و اقشار آسیب‌پذیر در دوران بیماری، بیکاری، ازکارافتادگی و سالمندی بی‌پناه نمانند. حقوق بازنشستگی، بیمه درمانی و حمایت‌های اجتماعی حاصل سال‌ها کار، پرداخت حق بیمه و بخشی از حقوق انباشته‌شده کارگران و حقوق‌بگیران است. اما در ایران، این نهادهای حیاتی به دلیل غارت دارایی‌ها، فساد ساختاری، سوءمدیریت، عدم انجام تعهدات دولت و سلطه نهادهای حکومتی و نظامی، به ورشکستگی کشانده شده‌اند.

بحران بیمه‌های اجتماعی مستقیماً با زندگی روزمره میلیون‌ها نفر گره خورده است. کمبود پوشش بیمه‌ای، ناتوانی صندوق‌ها در پرداخت تعهدات، کاهش کیفیت خدمات درمانی و نامنی معیشتی بازنشستگان، همگی نشانه‌های فروریختن یکی از آخرین لایه‌های حمایت اجتماعی در ایران‌اند. در جامعه‌ای که فقر، بیکاری، تورم و بی‌ثباتی اقتصادی بخش وسیعی از مردم را تحت فشار قرار داده است.

این در حالی است که بخش بزرگی از کارگران و اقشار فرودست اساساً خارج از پوشش بیمه‌ای قرار دارند. اشتغال غیررسمی، قراردادهای موقت، بیکاری، عدم ثبت‌نام در نظام بیمه، فرار کارفرمایان از پرداخت حق بیمه و ضعف نظارت، میلیون‌ها نفر را از ابتدایی‌ترین حمایت‌های اجتماعی محروم کرده است. اما حتی آن بخش از جامعه که ظاهراً زیر پوشش بیمه‌ها و صندوق‌های بازنشستگی قرار دارد نیز از امنیت واقعی برخوردار نیست. بازنشستگان و بیمه‌شدگانی که سال‌ها حق بیمه پرداخته‌اند، امروز می‌بینند صندوق‌هایی که باید پشتوانه زندگی آنان باشند، خود به دلیل فساد و دست‌اندازی دولت و نهادهای وابسته، ناتوان و ورشکسته شده‌اند.

نظام بیمه‌ای ایران از ۱۷ صندوق بازنشستگی تشکیل شده است؛ چهار صندوق اصلی و سیزده صندوق صنفی و اختصاصی. مهم‌ترین آن‌ها سازمان تأمین اجتماعی است که حدود ۴۶ میلیون نفر را تحت پوشش دارد. صندوق بازنشستگی کشوری، صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و صندوق نیروهای مسلح نیز از دیگر صندوق‌های اصلی‌اند.

نظام بیمه‌ای ایران از ۱۷ صندوق بازنشستگی تشکیل شده است؛ چهار صندوق اصلی و سیزده صندوق صنفی و اختصاصی. مهم‌ترین آن‌ها سازمان تأمین اجتماعی است که حدود ۴۶ میلیون نفر را تحت پوشش دارد. صندوق بازنشستگی کشوری، صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و صندوق نیروهای مسلح نیز از دیگر صندوق‌های اصلی‌اند. در این میان، سازمان

قراردادهای موقت و سفیدامضا، کارگران را از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم کرده و ارتش ذخیره بیکاران را روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌کند. فقر، بیماری‌های ناشی از آن و آسیب‌های اجتماعی مانند اعتیاد و خودکشی، محصول مستقیم همین نظام استثمارگر است. در چنین شرایطی، از اجلاسی که در آن نمایندگان همین دولت‌ها و کارفرمایان دست در دست هم داده‌اند، آبی برای طبقه کارگر گرم نمی‌شود.

اما وضعیت برای کارگران ایران به‌مراتب فاجعه‌بارتر است. در مورد ایران، مسئله صرفاً اقلیت بودن نمایندگان کارگران نیست؛ مسئله این است که کسانی که تحت عنوان «نماینده کارگران ایران» در این اجلاس شرکت می‌کنند، نه تنها هیچ نسبتی با طبقه کارگر ندارند، بلکه خود بخشی از دستگاه سرکوب و کنترل آن هستند. این افراد، مهره‌های دست‌چین‌شده نهادهای امنیتی و دولتی از دل تشکلهای زرد و حکومتی مانند «خانه کارگر» و «شوراهای اسلامی کار» هستند.

در پرونده این «نمایندگان» می‌توان سابقه‌ای درخشان از اعتصاب‌شکنی حرفه‌ای، پرونده‌سازی برای فعالان کارگری مستقل و ایفای نقش پرووکاتور برای به انحراف کشاندن اعتراضات کارگری را مشاهده کرد. این‌ها همان کسانی هستند که در جلسات «شورای عالی کار» به‌عنوان شریک جرم دولت و کارفرمایان، دست‌مزد چندین برابر زیر خط فقر را به میلیون‌ها کارگر ایرانی تحمیل می‌کنند و با امضای خود، قراردادهای برده‌وار و موقت را قانونی می‌سازند. این افراد، تجسم خیانت به طبقه کارگر و نماد همکاری با دشمن طبقاتی هستند.

شرم‌آورتر از حضور این مزدوران در اجلاس ژنو، رویه سازمان جهانی کار در پذیرش آن‌هاست. در حالی که فدراسیون‌ها و سندیکاهای معتبر کارگری در سراسر جهان بارها جمهوری اسلامی را به دلیل سرکوب وحشیانه کارگران، زندانی کردن فعالان و نقض سیستماتیک مقاله‌نامه‌های بنیادین خود ILO محکوم کرده‌اند، این سازمان با بی‌اعتنایی کامل به این اعتراضات بین‌المللی، هر سال فرش قرمز خود را برای این هیئت حکومتی پهن می‌کند. این عمل، چیزی جز همدستی با رژیم نیست که دشمنی‌اش با حقوق بنیادین کارگران بر همگان آشکار است. سازمان جهانی کار با این کار، نه تنها به سرکوب در ایران مشروعیت می‌بخشد، بلکه مفهوم «نمایندگی کارگران» را نیز به سخره می‌گیرد.

برای کارگران مبارز ایران و فعالان سوسیالیست، این اجلاس‌ها اعتباری ندارند. راه‌هایی طبقه کارگر نه از سالن‌های مجلل ژنو و لابی با بوروکرات‌های بین‌المللی، بلکه از دل سازمان‌یابی مستقل، اعتصابات سراسری و مبارزه بی‌امان در کف کارخانه و خیابان می‌گذرد. تنها با تکیه بر نیروی متشکل خودمان می‌توانیم این نظم ظالمانه را در هم بشکنیم.



آدرس سایت‌های حزبی:

سایت حزب کمونیست ایران
www.cpiran.net
سایت کومه‌له
www.komalah.org
سایت پیام
www.payaam.net
سایت یاد جانبختگان
www.yadihawrean.com

شماره تماس کمیته تشکیلات شهرهای

حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۱۰۰۹
۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

شماره تماس کمیته خارج از کشور

حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

ایمیل دبیرخانه حزب کمونیست ایران:

cpi@cpiran.net

کمیته تکش کومه‌له:

۰۰۳۱۶۵۷۲۵۶۶۵۱
۰۰۴۶۷۰۷۹۶۷۴۳۲
۰۰۴۷۹۹۴۰۳۶۰۹
۰۰۴۷۴۶۵۸۳۱۵۱
۰۰۴۵۵۳۷۸۵۳۵۴

نمایندگی کومه‌له در خارج از کشور:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

تلویزیون ماهواره‌ای کومه‌له و

حزب کمونیست ایران:

www.tvkomala.com



ماهواره: Yahsat 1A (52.5E)

فرکانس: 12149

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto



بر رانت، فساد، سرکوب، غارت منابع عمومی و بی‌حقوق‌سازی کارگران. از این آیین‌های از کل ساختار فاسد و ضدکارگری حاکم بر کشور است.

بازسازی اعتماد عمومی به صندوق‌های بازنشستگی تنها زمانی ممکن است که مردم، کارگران و بازنشستگان بتوانند به‌طور واقعی در مدیریت و نظارت بر دارایی‌های خود نقش داشته باشند. تداوم سیاست‌های رانتی، اختلاس و غارت، نتیجه‌ای جز تشدید بحران و فروپاشی تدریجی بنیان‌های رفاهی جامعه نخواهد داشت. در برابر این وضعیت، سازمان‌یابی و اتحاد کارگران، بازنشستگان و بیمه‌شدگان ضرورتی حیاتی است. تنها با اعتراض جمعی، متشکل، منسجم و سراسری می‌توان در برابر غارت دارایی‌های اجتماعی ایستاد و حق امنیت، درمان، بازنشستگی و زندگی انسانی را از حکومتی سراسر فساد مطالبه کرد.

* * *

بهران صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌های ریشه‌ای و چندوجهی است. دزدی‌ها و فساد دولتی، سوءمدیریت، بدهی‌های انباشته دولت، فرار کارفرمایان از پرداخت سهم خود، سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های زیان‌ده، نبود شفافیت، فقدان نظارت مستقل و محروم بودن کارگران و بازنشستگان از نقش واقعی در مدیریت صندوق‌ها، همه در شکل‌گیری این وضعیت نقش داشته‌اند.

برای کاهش این بحران، اقدامات روشنی لازم است: دولت و کارفرمایان بزرگ باید سهم قانونی خود را به صندوق‌های بیمه و بازنشستگی منظم و کامل پرداخت کنند؛ بدهی‌های دولت به صندوق‌ها باید به‌صورت واقعی تسویه شود، نه با واگذاری سهام شرکت‌های ورشکسته؛ صندوق‌های بیمه‌ای باید از دام بنگاه‌داری رانتی و مدیریت شرکت‌های زیان‌ده رها شوند؛ نمایندگان واقعی کارگران و بازنشستگان باید در تصمیم‌گیری‌ها، نظارت و مدیریت دارایی‌ها نقش داشته باشند؛ و اصل بنیادین این باشد که صندوق‌های بیمه‌ای نهادهای اجتماعی‌اند، نه شرکت‌های سودآور در خدمت دولت و باندهای قدرت.

اما مانع اصلی آن است که جمهوری اسلامی نه اراده و نه توان اجرای چنین اصلاحاتی را دارد. دولتی که خود مسبب بحران است، امروز برای بقای خود به آخرین دارایی‌های باقی‌مانده در صندوق‌های بازنشستگان دست‌اندازی می‌کند. بحران تأمین اجتماعی در ایران بخشی از بحران عمیق‌تر اقتصاد سیاسی حاکم است؛ اقتصادی متکی

روز جهانی مبارزه با مواد مخدر، ریشه‌های یک فاجعه اجتماعی

می‌شود و راهی جز بازگشت به دامن اعتیاد نمی‌یابد. مبارزه با اعتیاد، که از یک سو تجارتي پرسود برای مافیای قدرت و از سوی دیگر ابزاری برای کنترل اجتماعی در دست حاکمیت است، نمی‌تواند از مبارزه برای بهبود شرایط زندگی و تغییرات بنیادین سیاسی و اجتماعی جدا باشد. این مبارزه، یک زنجیره به‌هم‌پیوسته است: مبارزه علیه نظامی که فقر و نابرابری را بازتولید می‌کند، مبارزه علیه رژیم‌هایی که با سرکوب و فساد امید را از جامعه می‌گیرد و مبارزه برای بهبود شرایط زیست انسانی.

راه‌حل نهایی، در گرو وادار کردن حاکمیت به پاسخ‌گویی است. بودجه‌های مملکت باید به جای صرف شدن در ماشین سرکوب، پروژه‌های بی‌ثمر، ماجراجویی‌های نظامی یا به یغما رفتن توسط شبکه فاسد مدیران دولتی، برای بهبود زندگی مردم، ایجاد اشتغال و فراهم آوردن خدمات بهداشتی و آموزشی به کار گرفته شود. تقویت مبارزات اجتماعی و سیاسی می‌تواند چشم‌اندازی روشن از تغییر را پیش روی مردم، به‌ویژه جوانان، بگشاید. در بستر چنین چشم‌انداز امیدبخشی است که جوانان به جای تسلیم شدن در برابر ناملایمات و پناه بردن به نابودی خود از طریق اعتیاد، راه مبارزه برای نابودی عوامل این فاجعه را انتخاب خواهند کرد.

* * *

تجارت جنایتکارانه خود را بدون هیچ مانعی پیش می‌برند و حتی محصولات خود را به خارج از کشور نیز صادر می‌کنند.

جمهوری اسلامی به دو شکل مستقیم و غیرمستقیم در گسترش فاجعه اعتیاد نقش دارد. از یک سو، این رژیم به‌عنوان یک حکومت استبدادی و بزرگ‌ترین کارفرما در کشور، عامل اصلی گسترش فقر، بیکاری، ناامنی اجتماعی و ناامیدی نسبت به آینده است. این مصائب اجتماعی، بستر اصلی رشد و گسترش اعتیاد هستند. وقتی فرصت‌های شغلی محدود، آینده مبهم و فضای سیاسی بسته باشد، پناه بردن به مواد مخدر برای فرار از واقعیت، به گزینه‌ای در دسترس تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر، شواهد انکارناپذیری از دست داشتن مستقیم نهادهای امنیتی و نظامی در تجارت مواد مخدر وجود دارد. سال‌هاست که نقش وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران در تسهیل انتقال مواد از مرزهای شرقی به غرب و جنوب کشور و همچنین توزیع آن در داخل، افشا شده است. این دخالت، به‌ویژه در مناطق حساسی مانند کردستان، که توزیع وسیع و ارزان مواد مخدر به‌عنوان ابزاری برای سرکوب سیاسی و اجتماعی به کار گرفته می‌شود، کاملاً شناخته‌شده است.

رویکرد جمهوری اسلامی در مقابله با اعتیاد، مجموعه‌ای از سیاست‌های شکست‌خورده است. نخست، با محرمانه کردن آمار و اطلاعات مربوط به اعتیاد، امکان هرگونه آسیب‌شناسی علمی و برنامه‌ریزی دقیق را از بین برده است. دوم، با جلوگیری از فعالیت‌های تشکلی‌های مدنی مستقل و مردمی، مهم‌ترین بازوی اجتماعی برای مبارزه با این پدیده را قطع کرده است.

علاوه بر این، سیستم قضایی و درمانی رژیم، معتاد را نه یک قربانی شرایط اجتماعی، بلکه یک مجرم می‌داند. مراکز ترک اعتیاد دولتی، به جای محیطی حمایتی و درمانی، مانند زندان اداره می‌شوند. این شرایط پلیسی و غیرانسانی نه‌تنها باعث فرار معتادانی می‌شود که صادقانه قصد ترک دارند، بلکه حتی کسانی که دوره درمان را به پایان می‌رسانند، پس از مدت کوتاهی دوباره به اعتیاد بازمی‌گردند. دلیل این امر روشن است: فردی که به دلیل فقر، بیکاری و ناامیدی به اعتیاد پناه برده، پس از خروج از کمپ، دوباره با همان دیوارهای بلند مشکلات اجتماعی روبه‌رو

در روز جهانی مبارزه با مواد مخدر و قاچاق غیرقانونی آن، جهان بار دیگر توجه خود را به یکی از مخرب‌ترین بحران‌های بهداشتی و اجتماعی معطوف می‌کند. این روز فرصتی است تا فراتر از نگاه‌های سطحی به پدیده اعتیاد، به ریشه‌های عمیق‌تری بپردازیم که جوامع را در کام این بلای خانمان‌سوز فرو می‌برد. اعتیاد آینه‌ای تمام‌نما از بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است که امید را در دل شهروندان، به‌ویژه جوانان، می‌گشاید. بررسی وضعیت ایران، به‌عنوان نمونه‌ای تکان‌دهنده، نشان می‌دهد که چگونه ناکارآمدی، سرکوب و سیاست‌های نادرست حکومتی می‌تواند به گسترش فاجعه‌بار اعتیاد دامن بزند و آن را به ابزاری برای کنترل اجتماعی تبدیل کند.

ابعاد بحران اعتیاد در ایران به شکلی نگران‌کننده رو به گسترش است، اما سیاست رسمی جمهوری اسلامی، پنهان‌کاری و عدم شفافیت در ارائه آمار واقعی است. آمارهای دولتی که در دی‌ماه ۱۴۰۴ منتشر شد، از وجود حدود ۵ میلیون معتاد در کشور خبر می‌داد. همان منبع، یعنی مرکز آمار ایران، پیش‌بینی کرده بود که این رقم در سال ۱۴۰۵ با افزایشی ۲۰ درصدی مواجه خواهد شد. با این حال، شواهد و تحلیل‌های مستقل نشان می‌دهد که این اعداد، نسخه‌های خوش‌بینانه از واقعیتی به‌مراتب تلخ‌تر هستند. حتی اگر همین آمار رسمی را بپذیریم، با یک فاجعه در مقیاس اجتماعی روبه‌رو هستیم که آینده میلیون‌ها انسان را به تباهی کشانده است.

هشداردهنده‌تر از تعداد معتادان، کاهش شدید سن اعتیاد است. منابع داخلی گزارش می‌دهند که سن شروع مصرف مواد مخدر به ۱۳ سالگی رسیده و تخمین زده می‌شود که حدود یک میلیون نفر از جمعیت معتادان کشور زیر ۱۹ سال سن دارند. این آمار نشان می‌دهد که جوانان و نوجوانان، که باید سرشار از امید و انگیزه برای ساختن آینده خود و جامعه باشند، در فضایی از یأس و ناامیدی به مواد مخدر پناه می‌برند. این رویگردانی به مواد، به‌ویژه مواد صنعتی ویرانگر مانند «شیشه»، فریادی خاموش علیه شرایطی است که آینده‌ای برای آن‌ها متصور نیست.

یکی از خطرناک‌ترین تحولات در الگوی مصرف مواد مخدر در ایران، رواج ماده صنعتی و شیمیایی «شیشه» (مت‌آفتمین) است. این ماده که در کارگاه‌های داخل کشور تولید می‌شود، به دلیل قیمت نسبتاً ارزان و دسترسی آسان، به یکی از انتخاب‌های اصلی مصرف‌کنندگان تبدیل شده است. نکته قابل تأمل این است که تولید و توزیع این ماده مرگبار، بدون حمایت شبکه‌های قدرتمند ممکن نیست. گزارش‌ها حاکی از آن است که صاحبان این کارگاه‌ها با پرداخت رشوه‌های کلان به مهره‌های قدرت،



یادی از پرویز قلیچ‌خانی

شهرام امانتی



دوم خرداد امسال، ۱۴۰۵، پرویز قلیچ‌خانی چشمانش را بست و از دنیا رفت. پرویز، با آنکه بیشتر به عنوان یک چهره مردمی در رشته فوتبال شناخته شده است، اما در میان اهل سیاست، فرهنگ و ادب نیز دارای همان چهره رفیع بود. یک دوره از زندگی ورزشی او نیز خود معرف سیستم‌هایی بود که اگر ورزشکاری با دستگاه حکومتی جور درنیاید، بازداشت می‌شود و در صفحات روزنامه‌ها، مجلات و تلویزیون سانسور می‌شود و سرانجام با دخالت رانت‌ها و دستگاه‌های امنیتی از صحنه ورزشی حذف می‌گردد. پرویز قلیچ‌خانی خود یکی از قربانیان چنین سیاست حاکم بر صحنه ورزشی در رژیم شاه بود؛ یعنی همان روشی که ادامه آن نیز در رژیم فعلی ایران همچنان برقرار است و ورزشکاران و هنرمندانی که در جریان جنبش زن، زندگی، آزادی در صف مردم ایستادند، توسط حکومت مورد غضب قرار گرفتند، زندانی شدند، شلاق خوردند و از فعالیت‌های هنری و ورزشی محروم شدند.

پرویز قلیچ‌خانی، هرچند که در یک فعالیت مستقیم و سازمانی شرکت نداشت، اما از او به عنوان چهره‌ای چپ در صحنه سیاست یاد می‌شود. زمانی که برای انجام یک مسابقه در یونان به سر می‌برد و با توجه به زمان کم ماندن و اقامت در آنجا، همین فرصت زمانی کوتاه برای پرویز کافی بود تا با چند تن از دانشجویان چپ عضو کنفدراسیون دیداری مخفیانه داشته باشد و از آنها کتاب و جزواتی تحویل بگیرد و به همراه خود و آن اکیپ ورزشی به ایران بیاورد. بعدها ساواک پی به این دیدار برد و پرویز را دستگیر و تحت شکنجه قرار داد و از او اعترافی اجباری گرفت؛ اعترافی که خود پرویز بعدها اذعان کرد نباید به آن تن می‌داد. اما محبوبیت پرویز در میان طبقات پایین جامعه آن‌چنان زیاد بود که آن اعتراف اجباری نیز نتوانست اندکی از محبوبیت او در میان اعماق جامعه بکاهد و او همچنان محبوب قلب‌ها در میان جوانان باقی ماند و شکست دیگری را نصیب ساواک و رژیم شاه کرد؛ شکستی که آثار آن را نیز پس از سال‌ها در میان پس‌مانده‌های پادشاهی‌خواهی و نفرتی که از پرویز داشته و دارند، شاهد بودیم؛ پس‌مانده‌هایی که خط مقدم جنگ خود را با قلیچ‌خانی‌ها و غلامحسین ساعدی‌ها به نمایش می‌گذارند.

تصویر دیگری که از پرویز قلیچ‌خانی برای هر بیننده‌ای قابل تجسم است، اقدام او برای چاپ نشریه‌ای به نام «آرش» بود که در پاریس چاپ می‌شد و به مدت ۲۳ سال، یعنی از بهمن ۱۳۶۹ تا ۱۳۹۲، آن را ادامه داد. بنا به نوشته خود او در آخرین شماره چاپ کاغذی آن: «می‌خواست جنس دیگری از صداهای تبعید باشد و منعکس‌کننده نظرات، دردها، تحلیل‌ها و عکس‌العمل‌ها در مورد تغییرات درون ایران.» و باز در همان مقدمه چنین می‌افزاید: «به دلیل موقعیت اجتماعی ویژه‌ای که داشتم، یعنی سابقه ورزشی‌ام، این امکان برایم فراهم بود که از همکاری و همفکری بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران با گرایش‌های فکری مختلف برخوردار باشم. به جرئت می‌توانم بگویم عامل اصلی ادامه نشریه آرش، بهره‌مندی از این موقعیت ویژه بود.» پرویز قلیچ‌خانی می‌توانست، با توجه به موقعیت ویژه‌ای که خود نیز به آن اشاره کرده است، به یک سلبریتی تبدیل شود و به عنوان کارشناس ورزشی در تلویزیون‌های ماهواره‌ای برخی کشورها، مانند بسیاری دیگر، به تحلیل‌های آیکی بپردازد؛ اما او آگاهانه این شبکه‌های ماهواره‌ای را بایکوت کرد. او در نشریه‌اش، با یآوری بسیاری، از خاوران‌ها سخن گفت، از اعدام کمونیست‌ها توسط جمهوری اسلامی نوشت و علیه اعدام، کشتار، شکنجه و سانسور حکومت اسلامی مقالات بسیاری را منتشر کرد.

اگر به جنبه‌های دیگری از حملات پس‌مانده‌های سلطنت به قلیچ‌خانی و ساعدی‌ها بپردازیم، تشابهات بسیاری را می‌توان میان این طیف و طیف رژیم اسلامی مشاهده کرد. هیچ تفاوتی میان اهانت به سنگ قبر غلامحسین ساعدی از سوی سلطنت‌خواهان و شکستن سنگ قبر احمد شاملو توسط اسلامی‌ها نیست. هر دو رژیم در کشتن و اعدام شاعران و

کمونیستی گذشته بود و پراکندگی بازماندگان این جنبش، پرویز را بر آن داشت تا زیر یک سقف، به نام نشریه آرش، به بازخوانی و مطالعه نقاط ضعف گذشته و نقاط قوت آینده بپردازد و با بهره‌گیری از مقالات و مصاحبه‌ها با صاحب‌نظران عرصه چپ و سوسیالیستی، روزه‌ای به سوی آینده بگشاید. پرویز قلیچ‌خانی، علاوه بر آنکه یک ستاره ورزشی بود، ستاره‌ای نیز در آسمان نشر و اندیشه سیاسی بود و سانسور هر دو حکومت علیه او نمی‌تواند محبوبیتش را کاهش دهد؛ محبوبیتی در دنیای ورزش و محبوبیتی در دنیای سیاست. یاد او را با شعری از فرخی یزدی، شاعری که لبانش را در زندان به هم دوختند و سرانجام در ۵۱ سالگی در زندان رضاشاه کشته شد، به پایان می‌بریم.

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود
کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
در صف حزب فقیران، اغنیا کردند جای
این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
تا مگر عدل و تساوی در بشر مجری شود
انقلابی سخت در دنیا به پا باید نمود
مسکنت را محو باید کرد بین شیخ و شاب
معدلت را شامل شاه و گدا باید نمود
از حصیر شیخ آید دم‌به‌دم بوی ریا
چاره آن با ریا و بوریا باید نمود
فرخی، بی‌ترک جان گفتن، در این ره پا منه
زان که در اول قدم، جان را فدا باید نمود.

نویسندگان نقش داشته‌اند. اگر فرخی یزدی در زندان رضاشاهی کشته شد، سعید سلطانپور در زندان رژیم اسلامی اعدام گردید. میرزاده عشقی در حیات خانهاش توسط مأموران نظمیه کشته شد و محمد مختاری، محمدجعفر پوینده و احمد میرعلایی در جریان قتل‌های زنجیره‌ای توسط مأموران حکومت اسلامی به قتل رسیدند. علاوه بر این موارد، حملات پس‌مانده‌های سلطنت‌خواهی به افرادی که سابقه مبارزه سیاسی با هر دو حکومت را در پرونده خود دارند، برای پاک کردن صورت‌مسئله‌ای است که آنها با پشتیبانی‌های مالی در اختیار داشته و با راه‌اندازی شبکه‌هایی مانند من‌وتو و برنامه‌هایی مانند «تونل زمان» کوشیده‌اند همه چیز را در زمان شاه گل و بلبل نشان دهند. اما حلبی‌آبادهای حاشیه شهرها در رژیم شاه و کارتن‌خواب‌ها و گورخواب‌ها در رژیم اسلامی، واقعیت این دو رژیم ضدکمونیست بوده و هستند و هنرمندان متعهد به ادبیات چپ و کارگری، و حتی آزادی‌خواهی و آزاداندیشی، در بیدادگاه‌های اینان محکوم به مرگ بوده‌اند؛ چه در کف شکنجه‌گاه‌های ساواک و چه در بیابان‌های اطراف شهرها، نظیر قتل‌های زنجیره‌ای.

نشریه آرش در مدت ۲۳ سال فعالیت خود توانست پل ارتباطی میان اندیشمندان و نویسندگان داخل و خارج باشد و اگرچه به دلیل خفقان و سرکوب پلیسی، این نشریه در داخل ممنوع بود و به عبارتی به دست خواننده نمی‌رسید، به جز پلی‌کپی برخی مقالات که آن نیز بسیار محدود بود، اما توانست صدای بی‌صدای خانواده‌های خاوران را به پشت دیوار مرزها منتقل کند. علاوه بر این، چاپ نشریه آرش تسلیم‌ناپذیری پرویز قلیچ‌خانی را نشان می‌داد؛ آن هم در دوره‌ای که یک دهه از ضربه‌های شدید دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم به چپ و جنبش

شماره تماس‌های کمیته تشکیلات شهرهای حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۰۱۰۰۹
۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

<https://cpiran.net>

<https://cpiran.net/english>

ایمیل دبیرخانه حزب کمونیست ایران:

cpi@cpiran.net

برای ارسال مطالب و تماس با جهان امروز از
ایمیل زیر استفاده نمایید:

jahane.emrouz@cpiran.net



SCAN ME



SCAN ME